

۱۶ و ۱۵

ماهنامه فرهنگی، سیاسی-اجتماعی
۶۸ صفحه- فروردین ۸۱- ۴۰۰ تومان

آرما

زنده باد تروریسم زنده باد بن لادن

شعر امروز در
گفتگویی با
عبدالعلی دستغیب
با آثاری از:

احمدشاملو

میر جلال الدین کزازی

اسدالله امرایی

علیرضا بابایی

کامران محمدی

لویس اردریش

جوہپالاہیری

سیروس نیرو و ...





ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی

شماره‌های پانزدهم و شانزدهم - فروردین ۸۱

• مدیر مسئول و صاحب امتیاز : ندا عابد

• سردبیر: هوشنگ هوشیار

...

• صفحات شعر : علیرضا بابایی

• بخش اجتماعی: غلامرضا خواجه پور

• نقد و بررسی: کامران محمدی

• همکاران : سهیلا زمانی - مریم خورسندجلالی - زهرا حیدری

• مدیر داخلی: نرگس یوسف پور

• طراحی و اجرای جلد و صفحات : منیژه رحیمزاده

• حروف نگار : اعظم لیشینی

• لیتوگرافی جلد: هما - تلفن : ۶۴۰۲۷۳۹

• چاپ و صحافی و لیتوگرافی: نشر و چاپ تهران

تلفن : ۶۴۶۳۱۷۸

• توزیع : دانش گستر - ۸۹۶۲۶۱۲

• چاپ جلد : چاپ راد - ۶۴۱۲۹۸۲

• نشرانی مجله : تهران صندوق پستی ۱۶۸۳ - ۱۹۳۹۵

تلفاکس : ۸۹۰۹۵۷۳

• نشرانی اینترنتی مجله :

AZMA - m - 2002@yahoo.com

• در صورت درخواست از نویسندگان مطالب و عدم استفاده از آن‌ها در آزما مطالب بازگردانده می‌شود.

• در آزما ویرایش و کوتاه کردن مطالب فقط با کسب اجازه از نویسنده یا مترجم انجام می‌شود.

• عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.

• نقل مطالب آزما با ذکر مآخذ باعث سپاس خواهد بود.

AZMA

A Cultural, Socio, Political
Monthly
March 2002

به نام پروردگار

سرمقاله

آزما و شادمانی عیدانه

حسین (ع) مفتاکنده حق

آینه

زننده باد بن لادن (هوشنگ هوشیار)

... و حادثه‌های بال پروانه‌های بندیدود (غلامرضا خواجه پور)

دست‌ها

نوروز آیین باز شناخت (میرجلال‌الدین کزازی)

سیر تحول نقد در ایران (عبدالملی دستغیب)

لحظه‌هایی میان دویی نهایت (لویز اردیش)

مادر دنیای بدون مرز (جوما لاهیری)

زبان

اینجا نمی‌توان فیلم ساخت (احمد شاملو)

تحسین طبیعت (گری اسنایدر)

به یاد پریدخت شعر

شعر

شعر ایران

حرف‌های در گوشتی

روبل

داستان

خانه مادر بزرگ (استیگداگرم)

جیب (جولیان کوهن)

خوب حالا که چه (کورب رید)

نوبل (تامیل رنشا)

حرامزاده (چاک ایستر)

پیش از آن که ... (جسیدیزدان پناه)

آه

خدمات از نوع ...

آه

شعرهایی پنهان (آته چهارمخالیان)

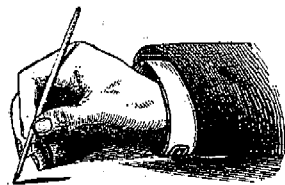
گریز از بیداری (سهراب رحیمی)

رویداد

هارپرز

کتابخانه

پل رابطه



یادداشت نخست

... و اینک آزما و شادمانی عیدانه اش

از شماره ویژه و ...

امسال اما با وجود همه گرفتاری‌ها از مدت‌ها قبل تاءکید و اصرار کرد که حتماً باید آزما شماره عید داشته باشد و همه توانش را به کار گرفت تا «آزما» سال هشتاد و یک را بدون شماره عید آغاز نکند و این شماره عید آزماست و بیشتر عیدانه‌ای برای مدیر مسئول اش که می‌دانم وقتی منتشر بشود خواهد خندید و یا شاید باز هم به یاد این که «دردانه اش» سال پیش و سال پیشتر عید نداشت اندوهگین شود. نمی‌دانم.

به هر حال این نخستین شماره آزما در سال ۸۱ است و آغازی برای دورانی تازه در حیات مجله‌ای که دو سال را با افت و خیز و فراز و نشیب و با تلخی‌های بسیار پشت سر گذاشت.

قصدم این نبود که در این شماره، دست کم به پاس شادمانی بهارانه از تلخی‌ها و دردها حرف بزنم و از هر چیزی که شاید شما را اندوهگین کند اما، زندگی ما بیشتر با رنج عجین بوده است تا شادی و در طول دو سال انتشار آزما، نصیبمان از رنج صدها برابر شادی‌هایمان بوده است و خواه ناخواه سایه

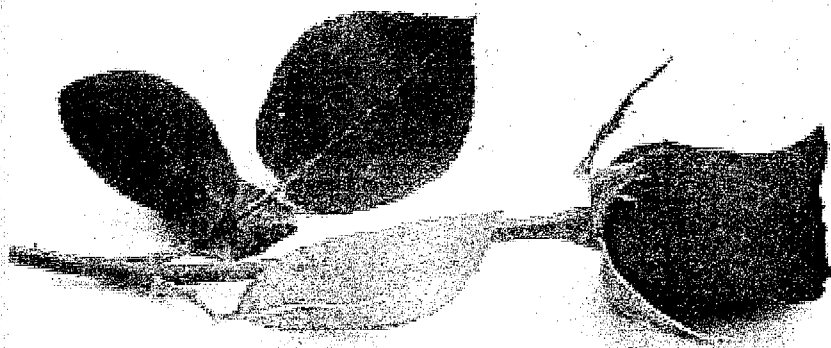
این نخستین بار است که «آزما» پس از دو سال انتشار شماره ویژه نوروز دارد. شاید، شماره نوروز مجله‌ای مثل آزما، چندان تفاوتی با شماره‌های عادی نداشته باشد و جز یکی، دو مطلب که بنابر رسم و آیین و شادباش بهاری، درباره نوروز به مطالبش اضافه شده، در باقی مطالب بر همان سبک و سیاق باشد که همیشه بوده است.

اما برای مدیرمسئول مجله انتشار شماره ویژه نوروز آزما معنای دیگری دارد. معنایی برآمده از عشق و علاقه‌اش به مجله‌ای که از هر چیز و هر کس عزیزترش می‌دارد.

سال پیش و سال پیش‌تر، مشکلات مالی و دغدغه‌های مرگبار ناشی از آن اجازه نداد آزما در پایان سال رفته و به تعبیر دیگر در آغاز سالی که می‌آمد با ظاهری عیدانه منتشر شود و هر دویار مدیرمسئول مجله همان احساسی را داشت که مادری برای بچه‌اش می‌تواند داشته باشد. بچه‌ای که عید ندارد چون رخت نو ندارد و من هر دو سال گریه پنهان را در چشم مدیرمسئول مجله دیدم و نه یک بار که تا مدت‌ها بعد از آمدن نوروز و هر وقت که صحبتی می‌شد از عید و

این رنج‌ها گاهی قلم را تلخ می‌کند، اما ... در این آغاز دوباره چیزی هم برای احساس شادمانی هست این که آزما، چنان که می‌بینید، تغییرات تازه‌ای را تجربه می‌کند و این تغییرات در جهت بهتر شدن کار است به یقین، و نزدیک‌تر شدن آزما به آن چه خوانندگان خوب و فرهیخته‌اش. در این دو سال خواستارش بودند.

در نخستین شماره آزما گفتیم و در فرصت‌های بعدی نیز بارها تکرار کردیم که «آزما» می‌خواهد یک مجله فرهنگی باشد، مجله‌ای مستقل و بی‌هیچ وابستگی به دار و دسته‌ای خاص از اهل هنر و فرهنگ، چرا که «محفل»ها از هر نوعش حاصلی ندارند جز دیوار کشیدن و ایجاد فاصله و در عرصه فرهنگ و هنر و در هر عرصه دیگری «دیوار» یعنی مرگ آزادی، دیوار یعنی زندانی شدن و یا زندانی کردن و دیوار یعنی «فاصله» و در همه سال‌ها و قرن‌ها این «دیوار»ها بوده‌اند که راه رهایی، راه خلاقیت و راه بالیدن را بسته‌اند و آزما نمی‌خواهد که دیوارساز باشد و یا در پشت دیوارهای برآمده از احساس «خود محوری» بی‌نی، هر فکر و اندیشه



و نگاهی را نادیده بگیرد و یا پاسدار دیوارهایی باشد که بعضی از اهل هنر برافراشته‌اند تا برج عاجشان مصون از تعرض غیر بماند تا مبدا از جلال و جبروتشان چیزی کاسته شود.

آزما عرصه‌ای گسترده است برای حضور همه آن‌ها که می‌خواهند در هوای هنر و فرهنگ نفس بکشند و دلی تازه کنند. از آن جوان شهرستانی که تازه قدم در راه گذاشته است تا آن فرهیخته ارجمندی که صاحب نام و اعتباری در هنر است و به تعیین آن که نام و اعتبارش برآمده از حقانیت کاراوست، از این که نام‌های جوان و ناشناخته در سایه‌سار حضور او ببالند و رشد کنند شادمان خواهد بود و بزرگوارتر از آن است حتماً، که از حضور نام و اثر فلان جوان شهرستانی در کنار نام و کار خودش برآشوبد و این همسایگی را همسان‌پنداری تلقی کند و توهینی به ساخت خود.

برای آزما آن چه اهمیت دارد، اندیشه و اثرات و نه نام و نشان و باور ما این است که عرصه هنر و ادبیات گسترده‌تر از آن است که کسی بخواهد یا ادعا کند که مالک مطلق

این عرصه است و بر این باور، هرکس حق دارد که در این عرصه گسترده اعلام حضور کند و حرفش را بزند و اگر حرفش، حرف باشد چه باک که من، نویسنده این سطور و یا آن که مسئول صفحه شعر یا قصه است. خوشمان بیاید یا نه!

آزما اگر مجله‌ای فرهنگی است، پس چون فرهنگ ملک مطلق هیچ کس نیست و هرکس حق دارد که به قدر وسعش و به حد حقانیت کارش در آن حضور داشته باشد.

و اما نکته دیگر این که، تحریریه کوچک آزما به لطف و بزرگواری تنی چند از دوستان اهل قلم بزرگ‌تر شد و این فرصت فراهم آمد تا کاری مطلوب‌تر ارائه شود و همین جاست که باید از اسداله امرایی به خاطر بزرگواری‌اش و به خاطر این که دلش، به دور از هر شائبه‌ای برای کار فرهنگی در زمینه ترجمه و قصه‌نویسی می‌تپد و از پرویز بابایی که با همه گرفتاری‌ها مسئولیت صفحات شعر را پذیرفت و از کامران محمدی که پیش‌تر هم آن چه می‌توانست برای آزما کرد و نیز از

غلامرضا خواجه‌پور، این عزیز صاحب اندیشه که همیشه به دور از جنجال‌های رایج به اصالت کاری که انجام دهد اندیشیده است سپاسگزار باشیم و امیدوار که به یمن حضور این دوستان و همه آن‌ها که از دور و نزدیک برای مانایی آزما تلاش می‌کنند، آزما در سال جدید پربارتر از گذشته حضوری پررنگ‌تر در خانواده مطبوعات داشته باشد.

و نکته آخر این که باید سپاسگزار آن عزیزانی باشیم که در خارج از مرزهای ایران زندگی می‌کنند، اما همچنان ایرانی‌اند و دل سپرده به هنر و ادبیات ایران و عجباً که بعضی از اینان دقیق‌تر و پیگیرتر از ما که در ایران هستیم به حرکت‌هایی که در عرصه شعر و قصه هست چشم دوخته‌اند.

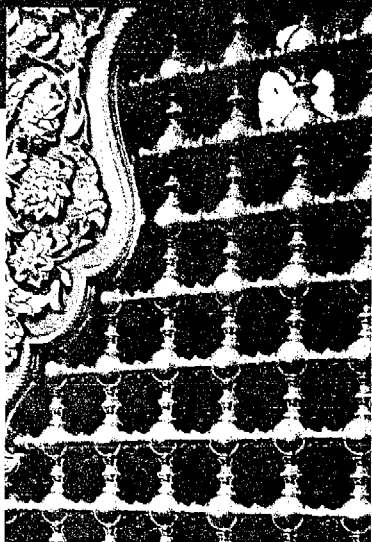
باری دو سال و کمی بیشتر از عمر آزما گذشت و اینک سال نویی را آغاز می‌کنیم با امیدهای نو و با آرزوی این که همیشه‌تان بهار باشد و بهار تان سرشار از عطر آزادی.

سردبیر



حسین (ع)

معناکننده حق و آزاده‌گی



نام حسین «ع» و حماسه‌ای که در کربلا آفرید، از هر منظری و از پایگاه هر آیینی به آن نگریسته شود معناکننده ارزش آزادی است و تن نسپردن به زنجیر قدرت قاهری که نظم زمانه زانه بر مدار حق که بر بنیان خواست‌ها و اندیشه خود می‌خواهد.

همه تاریخ و همه آزاده‌گی صف‌آراست و اینگونه تن نسپردن به ظلم را چنان تفسیری کرد که تا همیشه تاریخ، کسبی تفسیر نخواهد کرد.

حسین «ع» حق را معنایی دیگر بخشید و آزاده‌گی را حرمتی جاودان داد. او با نثار خون سرخش در صحرای تفدیده کربلا روزی جاری ساخت که تا همیشه و تا جاودان روح آزادگان و حق‌طلبان همه جهان را سیراب خواهد کرد و ایستادن در برابر ظلم را به آنان خواهد آموخت و نام و یاد عاشورا را برای همیشه در دل عاشقان آزاده‌گی و دل سپردگان به خاندان عصمت و طهارت زنده خواهد داشت.

نام حسین بن علی، خود معنای آزادی است و ندای یا حسین! ندای حق‌طلبی است.

یا حسین!

حسین «ع» از آن جهت مظهر آزاده‌گی است که نه در برابر زور و نه در آستانه زر، سر به تمکین فرود نیاورد و جز برپایی حکومت حق به چیزی راضی نشد.

اسطوره حسین «ع» بدان سبب جاودانه است که، آزاده‌گی را بهایی برتر از جان بخشید و حق را بالاتر از هر ارزشی شناخت. حسین «ع» را مظلوم دانستن در آن مایه حقیر که واژه مظلوم تعریف می‌شود، جفایی است بزرگ در حق این بزرگمرد همه تاریخ... چرا که او مظلومی نبود به زانو افتاده در برابر ظالم که دل را به رقت آورد و ستم‌پذیری‌اش و ستم دیدنش اشک را به چشم بنشانند.

حسین «ع» به استواری کوه و به بلندای همه عظمتش در برابر ظلم ایستاد، جنگید و مرگ سرخ را بر ماندنی آن گونه سبز که یزیدابن معاویه می‌خواست ارجح دانست.

حسین «ع» نه خود که همه عزیزانش را، در برابر جبهه ظلم چو نان نیرویی به عظمت



زنده باد بن لادن زنده باد تروریسم

هوشنگ هوشیار

هیچ کس نپرسید که چرا در طول همه پنج سالی که طالبان مردم افغانستان را به خاک و خون کشید و هزاران زن و مرد و کودک را به مسخره ترین بهانه های ممکن به جوخه های اعدام، زندان و جلادان تازیانه به دست سپرد و زنان و مردان افغانی را از طبیعی ترین حقوقشان محروم کرد، هیچ کس به فکر مقابله با آنها نیافتاد و آمریکایی هایی که شبانه روز دم از دفاع از حقوق بشر می زنند هرگز برای لحظه ای به زنان و مردانی که حتی حق روشن کردن رادیو و راه رفتن در خیابان را نداشتند فکری نکردند و چرا در آن هنگامه ای که نیروهای طالبان ویرانه های افغانستان را دوباره به موشک می بستند و ارزنده ترین میراث های فرهنگ بشری را تنها به این دلیل

تهدید قرار گرفته است و باید برای نابودی این «کانون شر» هر بهایی را بپردازند. براین اساس انفجار برج های سازمان تجارت جهانی که متهم ردیف اول آن «اسامه بن لادن» بنیادگرای دست پرورده آمریکا بود بهترین فرصت را برای آمریکا و متحدانش به ویژه انگلیس فراهم آورد تا نیروی نظامی خود را از هزاران مایل دورتر به افغانستان بیاورند و هدف از این لشکرکشی را دستگیری «بن لادن» و تار و مار کردن «طالبان» اعلام کنند.

چرا؟

در بجنوحه تبلیغات سرسام آوری که بنگاه های خبری راکتی آمریکا برای توجیه لشکرکشی به افغانستان به راه انداخته بودند

روز یازدهم سپتامبر هنگامی که در برابر چشمان حیرت زده هزاران آمریکایی، برج های دوقلوی سازمان تجارت جهان در نیویورک فرو ریخت و موجی از حیرت و اضطراب را بر فراز جهان به پرواز درآورد، به یقین چند مرد که هنوز خواب دیر هنگام شب پیش را خمیازه می کشیدند، لبخند زدند. بی تردید آن ها فقط کسانی نبودند که نقشه هولناک حمله به برج های دوقلوی نیویورک را طراحی کرده بودند. این فاجعه مردان دیگری را نیز می توانست شادمان کند. کسانی را که از مدت ها قبل آماده بودند تا نیروهای نظامی آمریکا را به خاورمیانه بیاورند و گام بلندی را که برداشتش برای تسلط نظامی آمریکا بر منطقه لازم بود، بردارند. و این حرکت نیازمند موافقت افکار عمومی آمریکا و همه مردم غرب بود. موافقتی که بدون شک به آسانی به دست نمی آمد و هزینه سنگینی داشت که باید پرداخت می شد. آیا انفجار ساختمان های دوقلوی تجارت جهانی بهایی برای خرید افکار عمومی مردم دنیا نبود؟

توجیه کردن اعزام نیروی نظامی به خاورمیانه و استقرار نیرو در کشوری که سال ها درگیر جنگی خانمان برانداز بوده است، تنها در صورتی می توانست برای مردم غرب توجیه پذیر باشد که آن ها احساس کنند امنیت آن ها، حتی در خانه هایشان از جایی در آن سوی قله های پر برف هندوکش مورد



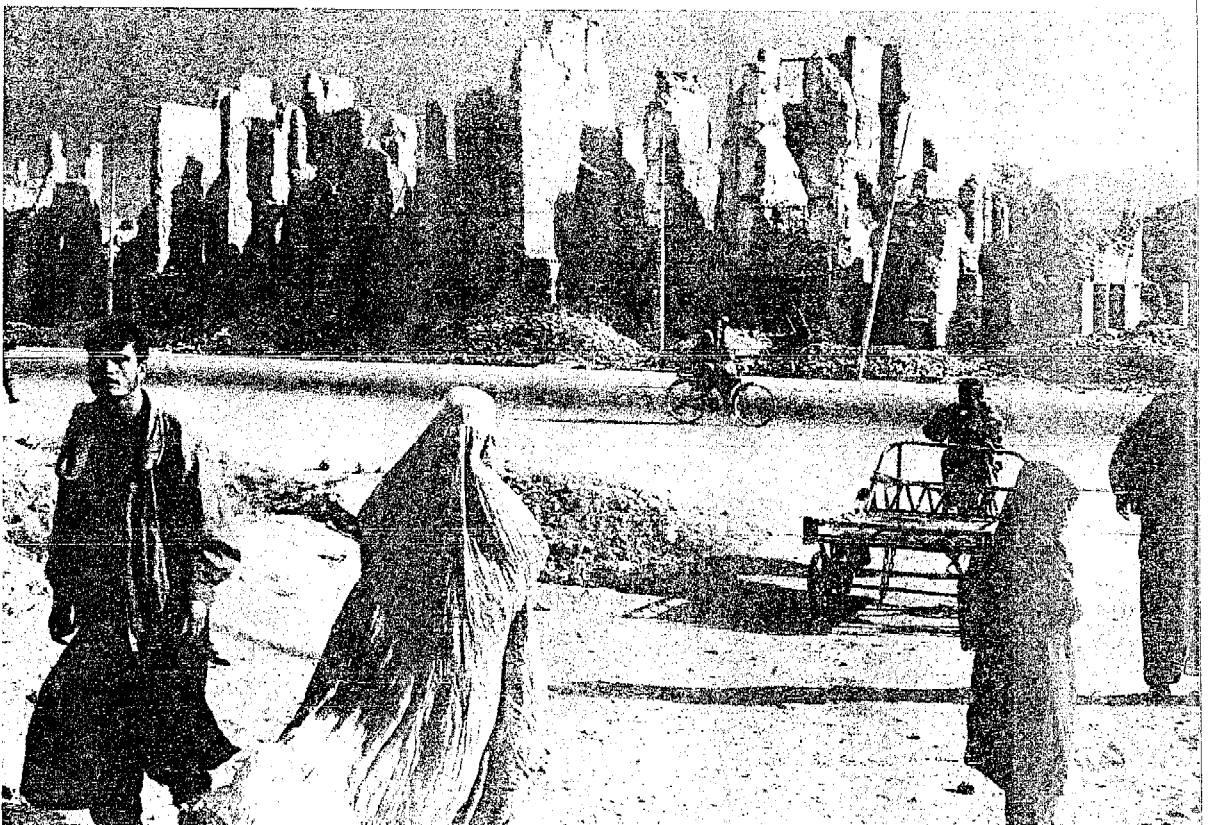
که مغزهای علیشان قادر به درک ارزش و اهمیت آنها نبود فرو ریختند، آمریکایی‌ها و متحدان آمریکالپ بر روی لب نخبانندند و هیچ‌کس نگفت که حرمت بشری مورد توهین و هجوم قرار گرفته است!

واقعیت این بود که آن‌چه آمریکا را به افغانستان کشید، نه مبارزه با تروریسم بود و نه دستگیری اسامه بن لادن و تار و مار کردن گروه‌های تروریستی القاعده و طالبان. آن‌ها به این دلیل به افغانستان آمده بودند تا در پیخ گوش ازدهای زرد نیرو بخوابانند و در عین حال پیش از آن که خواب‌های طلایی «پوتین» برای بازگرداندن غرور ملی مردم روسیه که با فروپاشی کمونیسم به حقارتی ترحم‌انگیز تبدیل شده بود تعبیر شود، در حاشیه جنوبی سرزمین نیکلا خیمه بزنند تا میاداباردیگر پوتین هوس کند رویای پطرکبیر را برای دست‌یابی به آب‌های گرم اقیانوس جامه عمل ببوشاند. اگرچه معادلات جدید جهانی و بده بستان‌های سیاسی در سال‌های اخیر، تا حد زیادی ماجرای دست‌یابی به

اقیانوس را در ذهن روس‌ها به خاطره تبدیل کرده است و برای داشتن ارتباط نزدیک‌تر و استراتژیک با جهان خارج راه‌های دیگری جز دریای عمان و اقیانوس هم پیش روی آنان هست. اما برای آمریکایی‌ها ایستادن بر سکویی که ممکن بود روزی روسیه هوس ایستادن بر آن را پیدا کند، اهمیت حیاتی داشت، ضمن این که داشتن چنین پایگاهی در قلب آسیا و در خاورمیانه دست آن‌ها را برای هر اقدامی در حمایت از فرزندخوانده نامشروعشان در فلسطین و هر نظارتی را بر منابع عظیم نفتی و دارایی‌های زمینی و زیرزمینی منطقه بازر می‌گذاشت. افغانستان برج بلندی است که از فراز آن آمریکایی‌ها می‌توانند از شرق تا اقصی نقاط چین و از غرب تا آن‌سوی خاک آسیا و شمال آفریقا و از جنوب، همه کشورهای عربی منطقه را زیر نگاه خود داشته باشند و از سمت شمال نیز خیالی آسوده بیابند. تا میاداباردیگر سودای سهم‌خواهی برابر را داشته باشد. و چنین بود که آمریکایی‌ها پس از مستقر کردن

نیروهایشان در افغانستان خیلی زود فراموش کردند که برای دستگیری «بن لادن» و «ملا عمر» و خاموش کردن آتش فتنه تروریسم آمده‌اند.

اگر به یاد بیاوریم که آمریکایی‌ها در نخستین روزهای لشکرکشی به افغانستان و تا زمانی که غارها و کوه‌های «تورابورا» را به موشک بستند، تنها حرفشان دستگیری بن لادن و ملا عمر بود، اما زمانی که توانستند نیروهای جبهه متحد را در کابل مستقر کنند و نیروهای خود را در سراسر افغانستان بگسترانند و دولت موقت (کرزای) را که ناگهان از کلاه شعبده دیپلماتیک بیرون آمده بود تشکیل دهند، دیگر کم‌تر از دستگیری بن لادن و یا ملا عمر سخنی به میان آوردند و آرام آرام کار به جایی رسید که جرج بوش رییس جمهور آمریکا در دیدارش با اعضای خانواده‌های دو تن از سربازان کشته شده در افغانستان به صراحت گفت: «سخن گفتن از بن لادن او را در جایگاهی قرار می‌دهد که شایستگی‌اش را ندارد و ما فقط برای



دستیگری او نیامده ایم».

این سخنان در واقع تاءکید بود بر این که افکار عمومی جهان باید موضوع دستیگری بن لادن یا ملا عمر را فراموش کند، زیرا اصولاً هیچ گاه قرار نبوده است که آنها دستیگر، زندانی و یا کشته شوند آنها و گروه‌های تحت فرمانشان گوهر ارزشمندی هستند در دست آمریکا که در هر موقعیتی که نیاز باشد می‌توان برای هر اقدامی از قیل آنها هزینه کرد.

سوال بی پاسخ

بسیاری از مردم دنیا در طی ماه‌های اخیر و پس از لشکرکشی آمریکا به افغانستان که موجی فزاینده از تبلیغ برای دستیگری بن لادن را به همراه داشت، بارها از خود پرسیده‌اند که چگونه آمریکایی‌ها با همه ادعاهایشان و امکانات پیچیده اطلاعاتی که در اختیار دارند، تاکنون نتوانسته‌اند ردپایی از یک تروریست فراری پیدا کنند. آنها که ماهواره‌های جاسوسی‌شان قادر است حتی حرکت یک موش صحرایی را در زیر زمین کنترل کند و جابه جایی یک توپ تنیس بر روی زمین از نگاه تیزبین ماهواره‌های‌شان پنهان نمی‌ماند چگونه تاکنون قادر به یافتن «اسامه بن لادن» یا «ملا عمر» نشده‌اند و تعجب پرستشگران وقتی بیشتر می‌شود که همین دستگاه‌های تبلیغاتی غرب بارها تکرار کرده‌اند که اسامه بن لادن بدون همسرانش به جایی نمی‌رود. و حتی اگر این گفته هم نبود نمی‌شد تصور کرد که رهبر یک گروه تروریستی بزرگ همچون القاعده، تک و تنها و سینه خیز از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان کند. او در هر شرایطی قابل رؤیت است، مگر آن که آمریکایی‌ها نخواهند او یا ملا عمر را ببینند و یا ظاهر کنند که آنها را ندیده‌اند.

فراموش شدگان!

در چند ماهه اخیر همگام با استوارتر شدن نیروهای آمریکایی در افغانستان روز به روز از میزان صحبت‌ها درباره اسامه بن لادن کاسته شده و ملا عمر نیز اصولاً به یک موجود فراموش شده تبدیل شده است و نه انگار که در چند هفته نخست پس از حادثه

افغانستان برای آمریکا برج بلندی است که از فراز می‌تواند همه منطقه را زیر نظر داشته باشد

است نیروهای آمریکایی سرزمینشان را به اشغال درآورند برای آنها هورا بکشند. اما داستان «بن لادن» و «ملا عمر» هنوز به فصل پایانی نرسیده است. آنها هنوز نقش‌های ایفا نکرده‌ای دارند که به هنگام، برای بازی کردنش به صحنه خواهند آمد.

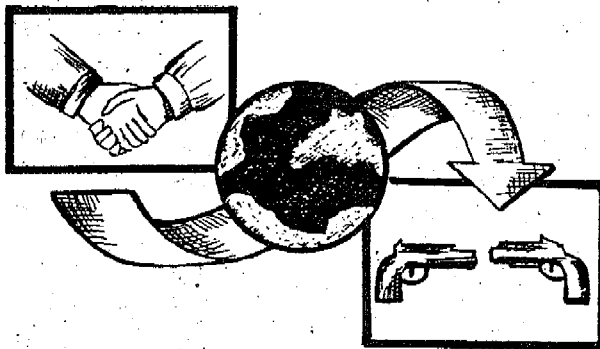
نقش‌های احتمالی آینده

این احتمال که یک روز خبرگزاری‌ها اعلام کنند که اسامه بن لادن مثلاً در کره شمالی یا در لیبی جاخوش کرده است، فقط یک تخیل و فانتزی نیست. «بن لادن» و «ملا عمر» نیروهای بهانه‌سازی هستند که هرگاه آمریکا و متحدانش قصد پیاده کردن نیرو در جایی را داشته باشند می‌توانند به عنوان تروریست و «منبع شر» به روی صحنه بیایند و چه اشکالی دارد که این «منابع شر» برای اثبات خطر وجود خود یک ساختمان، یک سفارت، یک هتل و یا هر جای دیگری را که بتواند باعث تحریک افکار عمومی مردم آمریکا باشد، منفجر کنند. بدون شک هزینه‌ای که بابت چنین اقدامی پرداخت خواهد شد، بسیار کم‌تر از هزینه‌ای است که آمریکایی‌ها در زمان جنگ سرد می‌پرداختند، تا به بهانه حضور نیروهای سرخ در نقطه‌ای از جهان اردو بزنند.

آن چه مسلم است در چارچوب دموکراسی آمریکایی قبل از هر کاری باید افکار عمومی را متقاعد کرد و حتی وقتی که قرار است کلاهی بر سر افکار عمومی آمریکا گذاشته شود، پیش از آن باید افکار عمومی برای این کلاه‌گذاری توجیه شود و موافقت خود را اعلام کند بنابراین بن لادن و ملا عمر می‌توانند همیشه ابزار کارآمدی باشند برای متقاعد کردن افکار عمومی آمریکا، برای پذیرش اقدامات پنتاگون و کاخ سفید. پس زنده باد بن لادن، زنده باد تروریسم.

یازدهم سپتامبر همه نظامیان و سیاستمداران آمریکایی در حالی که دندان‌هایشان را از خشم به هم می‌فشردند از دستیگری این دو نفر و انهدام نیروهای القاعده و طالبان سخن می‌گفتند و امروز این دو نفر چنان از صحنه خارج شده‌اند که حتی اگر کسی هم درباره‌شان پرسشی مطرح کند، پاسخ خواهد شنید که سخن گفتن از آنها باعث بزرگ شدنشان خواهد شد!

واقعیت این است که «بن لادن» و «ملا عمر» هر دو دست‌پرورده سازمان جاسوسی آمریکا هستند و این چیز است که سیاستمداران آمریکایی هم از اعتراف به آن ابایی ندارند، با این تفاوت که به دنیا آمدن آنها را در دامن قابله‌ای چون «CIA» مربوط به زمانی می‌دانند که ارتش سرخ در خاک افغانستان بود و بن لادن برای مقابله با آنها خلق شد و پس از آن دیگر رابطه‌ای با آمریکا نداشت و سرانجام نیز یابی شد! چنین ادعایی همان قدر خنده‌دار است که ادعا کنیم آن چه که امروزه «شارون» در فلسطین انجام می‌دهد آن چیزی نیست که مورد تاءکید آمریکا باشد و او نسبت به پدرخوانده یابی شده است! این دست‌پرورده‌گان از همان ابتدا می‌دانستند که ایفاگر چه نقش‌هایی باید باشند و چگونه باید این نقش‌ها را بازی کنند. آنها در نخستین مرحله با کمک سلاح‌ها و دلارهای آمریکایی و با هزینه کردن از جان و زندگی هزاران افغانی و لژیونرهایی که به سودای پول و یا با اعتقاداتشان به اسلام طالبان به آنها پیوسته بودند، ارتش سرخ را که در خاک افغانستان درمانده بود از این سرزمین بیرون راندند و در مرحله بعد با ایجاد جنگ داخلی، خاک افغانستان را تا عمیق‌ترین حد ممکن شخم بزنند و روزگار مردم آن را چنان سیاه کنند که حاضر باشند برای نجات زندگی‌شان هر نیروی خارجی را با آغوش باز و لبخندی شادمانه بپذیرند و زمانی که قرار



...و حادثه به بال پروانه‌ای بند بود

غلامرضا خواجه پور

خاک و خون کشیدن یک چند هزار نفری در چشم برهم زدن دنی در نیویورک. خوب در عصر انبوه‌ها به سر می‌بریم، انبوه (mass) تولید انبوه و مرگ انبوه... خوب لابد باز هم جای شکرش باقی است که از این بدتر نبوده است. با راهی که بشر در پیش گرفته است البته که می‌توان چنین هم گفت. باربارا تاکن می‌گوید: تاریخ جهان یک سیر نابخردی پیموده است، از ترویا تا ویتنام. می‌توان هم گفت که تاریخ تکامل انسان در ماریچی پارادوکس از خرد و نابخردی سیر کرده است. از کشتن هابیل تا کشتار نیویورک.

به هر تقدیر، این تراژدی اخیر و نوظهور حکایت دیگری بود. حکایتی که برخلاف قصه‌های خواب، همه را یا تقریباً همه را یک جا از جا پیراند، علی‌الخصوص پدرخوانده‌ها را. همان پدرخوانده‌هایی که نمی‌دانستند دست پروردگانشان روزی دیگر احدی را به رسمیت نخواهند شناخت، همان گونه که کسی هم آن‌ها را به رسمیت نشناخته بود.

پول‌هایی که خرج شده و تحقیقاتی که در این زمینه انجام شده به اندازه یک قرن شناخت انسان را از دستگاه ایمنی بدن افزایش داده است.

انهدام کابوس وار برج‌های دوقلو- که بیشتر به فیلم‌های تخیلی می‌مانست- انگار دستگاه عصبی جهان را از لختی کاهلانه‌اش درآورد. اما این خواب خمود که به بهت برآشت، آیا با ضربه‌ی شبیخونی که هم گنج کرد و هم به هوش، به بیداری رسیده است؟ جهان اکنون به خود آمده است؟ افغانستان چه؟

شاید پیش خود فکر می‌کردیم قرنی که گذشت قرن خشونت بود، به ویژه ربع پایانی آن. اما گویا هزاره‌ی نو هم داغ خشونتی مهیب‌تر بر پیشانی خود خواهد داشت. کشتار انبوه در رواندا در اوایل دهه‌ی هشتاد، سلاخی میلیونی پل پوت در کامبوج، قصابی گوسفندوار بیش از صد هزار در یک دهه در الجزایر، کشت و کشتار یک ربع قرن در افغانستان، و این آخری هم نقداً تا اینجا- به

کلامی لاتین می‌گوید: «چه اندک خرد بر جهان حکم می‌راند.» شاید اگر چنین نبود مردم افغانستان این همه سال دچار این همه فقر و فلاکت و جور و جهل نمی‌شدند، دچار این همه سینه‌زوزی و فراموشی جهان. اما گویا مقدر بود تا رویدادی چون فاجعه‌ی نیویورک اتفاق افتد و جهان به خود آید. به ویژه جهان غرب و آمریکایی که آسیبی بی‌سابقه دیده بود (مادی و روانی) و به مصاف کشیده شده بود. گویا آدم‌های سیر و سوار که از گرسنه و پیاده خبر ندارند، خوب است که گاهی پیاده شوند یا پیاده‌شان کنند، تا قدر عافیت دانند و فکر عاقبت کنند.

مورد ایدز هم چنین بود. این قاتل ناشناخته و هنوز دست نیافته که سال‌ها در آفریقا انسان‌ها را می‌کشت، درست وقتی به چشم غریبان آمد که برای اولین بار در دهه‌ی ۸۰ قرن بیست شماری از افراد را در غرب (که نخستین‌شان هم جنس‌بازان سانفرانسیسکو بودند) مبتلا کرد و کشت. می‌گویند از آن زمان فقط ظرف ده سال اول

به قول تامس هریس تعارض گر می پندارد که؛ من خوبم. دیگران بدند، حق با من است و بقیه ناحق می گویند

و غارت می کند، جنگ تمدن ها است؟ جنگ سال های سال میان مجاهدان افغان در اتحاد شمال با طالبان جهل زده ی رشد نایافته، جنگ تمدن ها است؟ ترور نامردانه ی احمدشاه مسعود، مرد قهرمان افغان که سال ها با سلطه و ستم و سیطره ی بیگانه جنگیده بود، جنگ تمدن ها است؟ این ها از این طرف. و از آن طرف، مداخله ی نظامی ناتو، یعنی کشورهای مسیحی اروپای غربی در برابر نظام ستمگر و نسل کش میلوسویچ در یوگسلاوی مغرب زمینی و غیرمسلمان، برای پایان دادن به ستم بر آلبانی تبار مسلمان، جنگ تمدن ها است؟ راستی با یک پرس جنگ صلیبی پطوریید؟ از قضا پدرخوانده ی بزرگ هم از هول چنین مضمونی از دهانش بیرون پرید ولی زود جمع اش کرد. خوب، باز هم جای شکرش باقی است.

واقعیت آن است که این حرف ها هیچ گره ای از مشکل های فروخته ی جهان امروز باز نکرده و نخواهد کرد. این نظریه یافی ها گاهی خود مشکل ایجاد می کند و گاه هم مصیبت. مثلاً ممکن است به تروریسم ورشکسته این امر را مشتبه کند که دارد از تمدنی دفاع می کند. یا که ممکن است از یک تروریست چهره ای قهرمان بسازد. اما ظاهراً دیگر جایی برای این حرف ها باقی نمانده است.

در همین حال اما، ناگفته نگذاریم که با این راهی که تمدن جهان امروز در پیش گرفته است، بس بدیهی است که خیلی راه به جاشیه براند و آواره کند، که کرده است. تا

حیص و بیص، تا وقتی که چاره هایی اندیشیده و کارهایی ساز شد، همین طور که عده ای مشغول گمانه زنی بودند که کی بود و کی نبود، عده ای هم به تحلیل و تبیین ماجرا پرداختند. در آن میان، برخی نظریه یافان بی نظر هم که کارشان فقط در توسل جستن به نظریه های شناخته شده ی دیگران است و در ساده سازی و ساده انگاری قضایا، حرف هایی زدند و نظریه هایی دادند که کم مانده بود ناخواسته معنایی به ناف پندار این جماعت تروریست ببندند و ندانسته آب به آسیاب شان بریزند. مثلاً در عرض چند روزی که از زویداد نیویورک می گذشت، عده ای دوباره نظریه ی «برخورد تمدن ها»ی هانتینگتون را به میان آوردند و این حادثه را مصداق و مظهري از آن دیدند. هانتینگتون اگر هم تا این وقت از گفته ی خود عدول نکرده باشد - که گویا کرده است - بعید است به شدت و غلظت دیگران بیندازد. اگر هم می خواسته از نظر خود برگردد، چه بسا که صبر کرده بیند دیگران با نظریه ی او چه می کنند. فرانسیس فوکویاما هم شاید از همین قرار.

ایزاک آسیموف گفته است، علم با کنجکاوی آغاز می شود. همین طور گفته اند - گوته هم گفته است - که دانش با شک و پرسش زیاد می شود. پس، جادارد انسان اول پرسد، کدام جنگ تمدن با تمدن؟ یا جنگ کدام تمدن با تمدن؟ وقتی عراق عرب مسلمان خاورزمینی بر کویت عرب و از همان قرار یورش می برد و کار آن را می سازد

پدرخوانده های یک دفعه فهمیدند که چه به روز خود و دیگران آورده اند. ولی آیا واقعاً فهمیده اند؟ و چه قدر؟

این فرزندخواندگان که هم برای پدرخوانده ها ناخلف درآمدند هم برای ناخوانده ها جلب، یکی برای تربیتشان الگوی تربیتی داده بود؛ دیگری مدیریت کرده بود و هنگفتی دلار حرام، سومی جا و مکان داده بود؛ و چهارمی هم پول و مربی با هم. همه از ترس لولوخور خوره ی کمونیسم نوع روسی، اما آن خوابی که برای دیگران دیده بودند به کابوس بیداری خودشان تبدیل شد. این ظاهراً تربیت شدگان، بعد معلوم شد که بی تربیتانی زمخت درآمده اند که به هیچ هنجاری تن نمی دهند. توی روی پدرخوانده ها هم ایستادند و بنای گستاخی گذاشتند. ایشان هم اول به روی مبارکشان نمی آوردند که چه بلایی بر سر خود آورده اند و چه جفایی به جامعه ی بشری کرده اند، یا دست کم به مردم افغان. همان مردمی که سال های آزرگار به فغانی گنگ بودند و گوش عالم تمام کر. اما کار که به این جا کشید، به جای باریک، به باریکی فاصله ی میان یک جفت برج دوقلو، پدرخوانده ی بزرگ اول یا ضربه ای ناغافل گپیخ خورده ولی سریع خود را جمع کرد. دیدند که حساب هاشان پاک اشتباه و وارونه درآمده است.

بعد توبت رسید به این که تروریست ها - یعنی همان فرزندخوانده گان بی حیا - حساب هاشان غلط از کار درآید. در این

برخی نظریه‌بافی‌ها گاه مشکل ایجاد می‌کند. گاه مصیبت مثلاً ممکن است به تروریسم و رشکسته این امر را مشتبه کند که دارد از تمدن دفاع می‌کند

انسان قربانی را به فال نیک بگیریم. اما به هر تقدیر، این رویداد وابستگی حساس و اثر پروانه را نشان داد، که نباید دست کم گرفت. از این بحث‌ها که بگذریم، فاجعه‌ی انسانی نیویورک رویدادی بی‌سابقه، هشداردهنده، و تا این جا سرنوشت‌ساز بود. سرنوشت افغانستان را درنوشت. توفان درگرفته به افغانستان رسید، همه چیز را درهم ریخت و عده‌ای را از جا کند و برد. وضع به کل دگرگون شد. چشم‌ها همه به طرف این دیار فراموش شده چرخید و از گم‌شدگی سالیان درآورد؛ این پاره‌ی تن بشریت بی‌اعتنا. آن حادثه را ما به فال نیک نگرفتیم، وابستگی حساس پیامد نیک داشت. این جا دیگر قضیه‌ی بمب‌گذاری سفارت‌هایی در آفریقا نبود، یا فروریختن برج‌هایی در مسکو. این جا حادثه‌ای آفریده شد که جهان را یکسره تکان داد. در ارتعاش‌هایی بی‌سابقه:

● در طی پنجاه سالی که از تاریخ ناتو می‌گذرد، برای اولین بار بود که روی ماهی ۵ منشور آن دست گذاشتند.

● در ۱۳ سپتامبر (دوروز پس از وقوع حادثه) ساعت ۱۲ صبح با به صدا در آمدن ناقوس‌های کلیسای تتردام سرتاسر فرانسه سه دقیقه در سکوت فرو رفت. رفتارها و احساس‌های مشابهی نیز در تمام کشورهای غرب و بسیاری کشورهای غیرغرب نشان داده شد.

● سنای آمریکا با ۹۸ سناتور حاضر در جلسه (از ۱۰۰ سناتور) ۹۸ رأی موافق به رئیس‌جمهور برای اقدام نظامی داد.

سیاست‌هایی را می‌دهند که هیچ خیر و ثمری برایشان نداشته است.

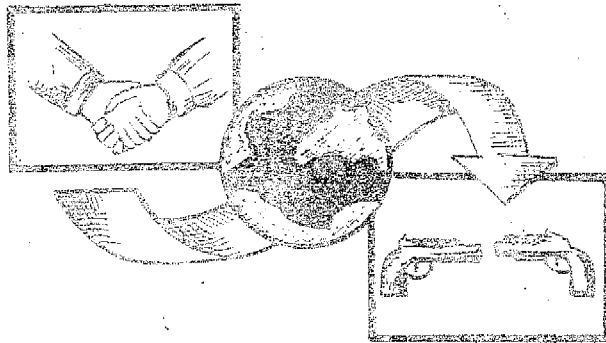
و حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر رخ می‌دهد. این هم پایان ماجرای دیگر است هم آغاز ماجرای دیگر. اول این که، هر چه نیرو بزرگ‌تر و متمرکزتر باشد، آثار درهم پاشیدن آن نیز وخیم‌تر است. این را قانون دوم ترمودینامیک می‌گویند و نتیجه‌ی ناگزیر آنترپوی (Entropy) است. دوم آن که، همان گونه که در نظریه‌ی آشوب^۲ به خوبی نشان داده شده، برخی دگرگونی‌های بی‌سابقه و غیرمنتظره پیامد وابستگی حساس^۳ است. قضیه‌ی «اثر پروانه»^۴ هم حاصل همین شرایط است. می‌گویند ممکن است پروانه‌ای در پکن یا قندهار بال بزند و یکی دو ماه بعد در نیویورک توفانی رخ دهد. این که توفان رخ می‌دهد یا نه نتیجه‌ی وابستگی حساس خواهد بود به مجموعه‌ای شرایط اولیه.

این بار از نیویورک به افغانستان رسید. ولادیمیر پوتین از جمله نخستین کسانی بود که تشخیص داد و گفت، تروریست‌ها در محاسباتشان پاک اشتباه کرده بودند. آن چه در ۱۱ سپتامبر در نیویورک و بر جهان افتاد، البته که بال زدن یک پروانه نبود. پرندگان غول‌پیکری بودند که بال‌های آهنین‌شان را به برج‌های چند صدمتری زدند و از بال زدن افتادند. توفان‌هایی هم که رخ داد جهان را به لرزه درآورد.

البته که اخلاق و عاطفه‌ی انسانی اجازه نمی‌دهد به خاک و خون غلتیدن هزاران

رانده شدگان هم علیه چنین تمدنی برخیزند و با آن بستیزند (همین خیل فقرزدگان و بیکاران و محرومان که می‌بینید) و این ستیز نه تنها متوجه ارکان و عناصری از این تمدن است که بدفرجام درآمده است بلکه علیه تمام متن یا وضعیت موجود است. در این میان تر و خشک با هم می‌سوزند و دود به چشم همه می‌رود. حتی آنهایی که خود درمانده و وامانده‌ی وضعیت موجود هستند. در چنین شرایطی مسلم است که دیگر هیچ اصول و اخلاق و انسانی در میان نخواهد ماند.

تعارض یاد-فرهنگی می‌سازد برآمده از ناکامی و آشفتگی و خشم افسار گسیخته. تعارض بی‌واهمه و مفاهمه و سازش‌ناپذیر هیچ راهی نمی‌شناسد، مگر انتقام جنون‌آسا. این تعارض نه قدرت رویارویی با قدرت می‌یابد، نه پایه و مایه‌ی مردمی می‌گیرد، نه موفقیت پابرجا و مشروعیت گسترده به دست می‌آورد. به زبان تامس هریس روان‌شناس، تعارض گر می‌پندارد که «من خویم، دیگران بدند، حق با من است، بقیه ناحق می‌گویند». برایش فرق نمی‌کند، چه خویش چه بیگانه. تمام عالم و آدم. خواه کشتن احمدشاه مسعود مسلمان و مبارز باشد، خواه انهدام مجسمه‌ی بودا، خواه قصابی کردن مردم الجزایر، خواه ویران کردن برج‌های نیویورک. تمام عالم و آدم. هر کس که با من نیست، جز من است. مثل من نیست، دشمن من است. آن گاه است که آحاد جامعه‌ی بشری هم قربانی و تاوان



● رهبران حزب‌های دوگانه‌ی رقیب در انگلیس (پدرخوانده‌ی دوم) اعلام نمودند که در مقابله با تروریسم فعلاً حزب کارگر و محافظه‌کاری وجود ندارد، بلکه کشوریک پارچه‌ای است به نام انگلیس.

● هند دموکراتیک برای اولین بار موافقت کرد آمریکا برای حمله به مام تروریسم از پایگاه‌های آن کشور استفاده کند.

● ولادیمیر پوتین، کسی که پس از سال‌ها حکومت یلتسین، ملت روس را از سرافکندگی درآورده است، حمایت قطعی خود را اعلام داشت و در ائتلاف ضدتروریسم موضعی صریح گرفت.

● کره جنوبی اعلام نمود از هیچ گونه حمایت و کمکی برای سرکوب تروریسم دریغ نخواهد کرد.

● چین کمونیست، هر چند اندکی مشروط، با مبارزه‌ی جهانی با تروریسم اعلام موافقت کرد.

● کشور امارات، یکی از سه کشوری که دولت طالبان را به رسمیت شناخته بود، شناسایی خود را پس گرفت. عربستان (پدرخوانده‌ی چهارمی) هم پس از آن.

● پاکستان، یکی دیگر از پدرخوانده‌ها و حامی درجه اول طالبان، وارد مذاکره و رایزنی شد و با گام‌های شتابان ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد.

● کشورهای آسیای میانه و همسایه‌ی افغانستان یک به یک مرز و پایگاه هوایی دادند.

● از جنگ جهانی اول یا بحران اقتصادی ۱۹۲۸ به بعد نخستین بار بود که بورس نیویورک چند روز تعطیل شد.

● از بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۲ هیچ‌گاه جهان در چنین تنش و هیجانی به سر نبرده بود. هیچ‌گاه آدمیان این همه با آدمیان هم‌دردی و هم‌دلی نکرده‌اند.

این یکی هم اشاره کنیم که، خسارات اقتصادی وارده بر اثر فقط فرو ریختن برج‌های تجارت جهانی حدود ۶۰۰ میلیارد دلار برآورد شد، یعنی ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی چین و هند در سال ۲۰۰۰ روی هم. زبان‌های پیامد آن که متوجه کاهش قیمت سهام، توریسم، بیکارشدگان، شرکت‌های هواپیمایی و بیمه‌شده، حساب‌شان جدا است.

و این‌ها همه، گویایی حکایتی دیگر بود. چیزی که شاید در آینده از آن چون نقطه عطفی در تاریخ جهان دست کم تاریخ معاصر - یاد کنند. اما بعد از تحلیل‌های آن چنانی که بر رخداد حادثه گذشت، نوبت رسید به نقد و نظرهای گوناگون درباره‌ی پیامدها و مسیر آینده‌ی حوادث. سنگ مفت و گنجشک مفت، اما باز هم به ندرت اگر تحلیلی درست از کار درآمد و آرزویی برآورده شد. نه ویتنامی دیگر در افغانستان پدید آمد، نه جنگ طولانی و فرساینده شد و نه حتی قوای نظامی در خاک پیاده شد، نه جنگندگان با تروریست‌ها توی گل ماندند، نه تکیه بر اتحاد شمال بی‌ثمر ماند، نه میان گروه‌های مختلف افغان بر سر تصاحب

قدرت اختلاف و مشاجره در گرفت، نه دولت مشرف سقوط کرد، خلاصه نه این شد و نه آن. همان گونه که رابرت هریس، نویسنده‌ی دیلی تلگراف، درست و بی‌پرده بیان کرده است: این‌ها پیشگویی‌های آرزومندانه بودند، و عمدتاً از آن روشنفکران چپ کلاسیک (یا آنتیک). این مشخصه‌ی بارز و حک شده‌ی ذهن‌های تقلیل‌گرا و جزم‌اندیش است: نوعی هیستری مخالف‌خوانی، به قول پوتین.

اما واقعیت بیرونی چیز دیگری بود. تا این جا آن چه از کارزار درآمد برای مردم درممانده و مغموم افغانستان کارساز شد، رهایی، رهایی از چنگ دیو و دد، افغانستان رها شده از بند، باز آمده به حافظه‌ی جهان، یک شبه به کانون توجه دنیا تبدیل شد، دنیایی که با وجدانی خفته چشم بر پاره‌ای گسسته از خویش بسته بود. حال که این خواب برآشفست و زمان از غفلت درآمد. خوب است که افغانستان همچنان کانون توجه بماند و چون گم شده‌ای بازیافته به آغوش جامعه‌ی بشری گرفته شود. نه دیگر چون میدانی برای جنگ و آزمون و خطا بلکه برای آبادانی و زندگی.

اینک جهان می‌تواند جبران کند و وجدان خود را از بار غفلت گذشته سبک کند.

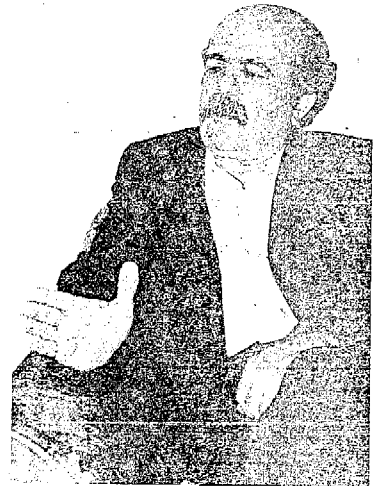
پانوش:

1. Quam parva sapientia regit mundum.
2. Chaos Theory
3. Sensible dependency
4. Butterfly Effect



نوروز، آیین باز شناخت آفرینش جهان

گفتگو با دکتر میر جلال الدین کزازی



دکتر کزازی در نوشتارهایش زبان ویژه‌ای دارد و این زبان ویژه را در گفتار نیز وانه می‌گذارد، عشق و دل بستگی او به فرهنگ و زبان ایرانی انگیزه‌ای است که او را وامی‌دارد تا به حد امکان به زبان سره فارسی سخن بگوید و به همین دلیل گاه واژه‌هایی را به کار می‌گیرد که برگوش‌های ناآشنا به زبان فارسی ناب، سنگین می‌آید و حتی معنایابی را نیز دشوار می‌سازد. با این حال به دلیل احترامی که برای دکتر کزازی قایلیم و برتر از آن دل بستگی‌مان به هر آن چه که ایرانی است و نشانی از فرهنگ و تمدن ایران به شمار می‌آید، متن گفتار دکتر کزازی را بی هیچ تغییری چاپ کرده‌ایم.

✽ در ایران باستان جشن‌های بسیاری که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شده است وجود داشته که از میان همه آنها امروز فقط جشن نوروز را و چهارشنبه

سوری را داریم، می‌خواهیم نظر شما را در مورد این جشن‌ها و نقش و جایگاه آن‌ها در ساختار اجتماعی و فرهنگی ایران بدانیم. یکی از ویژگی‌های برجسته فرهنگ شناختی در ایران جشن‌های بسیاری است که ایرانیان همواره در درازنای تاریخ خود برپا می‌کرده‌اند و هنوز نیز می‌کنند، شاید کمتر فرهنگ و سرزمینی را بتوان یافت که این شمار جشن و آیین‌های شادمانی در آن کارآیی داشته باشد. ایرانیان به هر انگیزه‌ای و به هر بهانه‌ای جشنی می‌آراستند، به بزم می‌نشسته‌اند و می‌کوشیده‌اند که روزگار را به شادی بگذرانند، یکی از بنیادهای منش بومی ایران، بر این پایه می‌توان گفت: «شاد زیستن» بوده است. چون نمود شاد زیستن جشن است به سخن دیگر جشن آیین شادمانی، همگانی و فراگیر شمرده می‌تواند شد. ایرانیان به جشن و به آیین‌های شادمانی بسیار ارج می‌نهادند. شما اگر آیین‌ها و کیش‌های ایرانی را بنگرید، می‌بینید که شادمانی و بهروزی و بهره بردن از کامه‌های گیتی در این آیین‌ها جایگاه ویژه دارند. برای نمونه شما می‌بینید که در آیین زرتشت، هر آنچه که برمی‌گردد به این که آدمی شادی‌ها و کامه‌های گیتی را فرو بگذارد، در گوشه‌ای بنشیند و سر در گریبان فرو ببرد، و هر آن چه نشان از تنهایی و اندوه دارد، پسندیده نیست و ما در آموزه‌های باستانی ایران همواره رویکرد، به کامه‌ها و شادی‌های گیتی را می‌بینیم. انسان ایرانی هم خود باید شادمان

باشد و هم بر او بایسته است که زمینه شادی را برای دیگران فراهم آورد. بر این پایه است که ما در سال به چندین جشن بزرگ و به چندین جشن خرد و کهن در فرهنگ ایرانی باز می‌خوریم. در واقع ایرانیان آن چنان شیفته شادی و جشن بوده‌اند که پاره‌ای از جشن‌هایشان را بر پایه گاه‌شماری برپا می‌داشتند، به سخنی دیگر، هر زمان که نام ماه یا نام روز برابر می‌افتاده است، این برابری را نشانه‌ای خجسته می‌دانسته‌اند، به مروا و فال‌نیک می‌گرفته‌اند، به بهانه آن جشنی بزرگ می‌آراستند. آن چنان که می‌دانید در گاه‌شماری ایرانی، پایه بر روز و ماه نهاده شده است، نه بر هفته، به سخن دیگر هر کدام از روزهای سی‌گانه ماه نامی ویژه دارند، در شمار این نام‌ها نام ماه نیز گنجانده است. از این رو در هر ماه روزی هست که نام آن برابر است با نام آن ماه. ایرانیان این روز را جشن می‌گرفتند این گونه جشن‌ها را، جشن‌های گاه‌شمارانه باید نامید. اما جشن‌های بسیار دیگری نیز ایرانیان داشته‌اند که بر پایه باور شناختی یا اسطوره شناختی گرامی داشته می‌شده است و امروز ما پاره‌ای از این جشن‌ها را بزرگ می‌داریم. اما همگان می‌دانند که بزرگ‌ترین جشن ایران، جشن نوروز است، البته جشن‌های دیگر هم طراز و هم پایه نوروز در ارزش و ارج در ایران کهن بوده است، اما امروزه آن جشن‌ها بشکوه دیرینه برگزار نمی‌شود. به سخن دیگر، جشن‌های

فراگیر و ملی ایران به شمار نمی‌آیند. جشن‌هایی مانند سده، مهرگان، بهمنگان، تیرگان که در سده‌های نخستین هجری هم چنان باشکوه بسیار برگزار می‌شده‌اند. حتی با جشن نوروز، از این دید پهلوی می‌زده‌اند. که برای نمونه مهرگان در زبان تازی در ریخت (مهرجان) نامی شده است برای هر جشنی، و در این زبان هر جشنی حتی جشنواره را مهرجان می‌گویند. شما از همین نکته زبان‌شناسی به آسانی می‌توانید به ارزش و فراگیری و گسترش جشن مهرگان پی ببرید، تا آن‌جا که در زبان تازی نام این جشن نامی شده است برای هر جشنی که به هر انگیزه‌ای برگزار می‌شود. اما در ایران کنونی تنها جشن نوروز است که با شکوه دیرین برگزار می‌شود.

● چرا نوروز این‌گونه ماندگار شده است، آیا دلیل یا ویژگی یا دیدگاه خاصی در فلسفه وجودی نوروز وجود دارد که سبب این ماندگاری شده؟

- بله، برای پاسخ به چرایی این مانایی از دیدگاه‌های گوناگون می‌توان بهره جست. من در پاره‌ای از گفتارها و جستارهای خود به این پرسش پاسخ داده‌ام و بیشتر از دید باورشناسی و نمادشناسی، از این رو به این زمینه به گسترده‌گی نمی‌پردازم، تنها یادی از آن می‌کنم. من بر آنم که یکی از رازهای ماندگاری نوروز ساختار بسیار ژرف و ستوار این جشن و آیین است از دید نمادشناسی و جهان‌شناسی ایرانی. به سخن دیگر، چون نوروز به گونه‌ای با زمینه‌های فراخ جهان‌شناختی در بنیاد و ژرفای خود پیوند داشته، پایدار مانده است. جشن نوروز، جشنی است که در آن ایرانیان بازگشت به آغاز را بزرگ می‌دارند. به سخن دیگر، در جشن نوروز باورشناسی کلام جهان‌گیر ایرانی به نمود آمده است. می‌توانم گفت که ساختار درونی نوروز، ساختاری هستی‌شناسانه است. به سخن دیگر، چرخه‌ای در آفرینش به پایان می‌رسد تا چرخه‌ای نو آغاز گیرد. جهان به آغاز خود باز می‌گردد. بازگشت به آغاز، همیشه نه تنها در فرهنگ ایرانی، در بسیاری از فرهنگ‌ها همراه است

با شکفته‌گی، شادمانی و توان‌مندی، جشن نوروز، جشن بازگشت به آغاز است. ما به شیوه‌ای رازوارانه و نمادین بازگشت به آغاز را در جشن و آیین نوروز، بزرگ می‌داریم. به سخن دیگر، جهان رستاخیز می‌یابد، نو می‌شود. جشن نوروز برمی‌گردد به زمان اسطوره‌ای. ما از نگاه فراگیر با دو گونه زمان همواره روبرویم. یک زمان اسطوره‌ای، دیگر زمان تاریخی. زمان اسطوره‌ای زمان «چنبرینه» است، زمان تاریخی زمان در راستا و خطی است به سخن دیگر، آن چه در تاریخ یا در زمان زمینی روی می‌دهد، آغازی دارد و انجائی دارد، به سخن دیگر، شما می‌توانید سرگذشت هر چیز و هر کس را بر پایه این زمان نشان بدهید. آغاز و انجام هم، از هم گسسته‌اند و گر نه یکی آغاز نمی‌بود و دیگری انجام. اما در زمان اسطوره‌ای و مینوی آغاز در انجام نهفته است. این دو از یکدیگر باز نگسسته‌اند، یعنی شما در چنبر هر نقطه‌ای را برگزینید، آن نقطه در همان هنگام که آغاز است، انجام نیز هست. به سخن دیگر، در زمان اسطوره‌ای، هر چیز به آغاز خود بازمی‌گردد و با آغاز خود یکی می‌شود. اما در زمان خطی و تاریخی چنین بازگشتی شدنی نیست، یعنی اگر ما از آغاز گسستیم جاودانه از آن گسسته‌ایم، چرا که زمان خطی است. و زمان نمادینه، زمان

اسطوره‌ای همواره در چنبر می‌گذرد، شما نمونه‌های بسیاری از این گونه زمان را در باورشناسی‌های گوناگون می‌بینید. من تنها یک نمونه را برای روشن داشت سخن یاد می‌کنم. ماروزگاری در بهشت بوده‌ایم. آغاز و خاستگاه ما در بهشت بوده است. آن باغ آیینی و آرمانی، اما دوباره به بهشت باز خواهیم گشت یعنی به آغاز خویش که از آنجا گذار خود را آغاز کرده‌ایم. این زمان چنبرینه است. برای همین در داستان‌های درویشی و نهان‌گرایی ما این چنبر را به دو نیم چنبر بخش می‌کنند، یکی را (قوس نزول) می‌خوانند که من آن را «کمانه فرود» می‌نامم، دیگری را (قوس صعود) یا «کمانه

در آیین زرتشت که آیین ایرانیان باستان بوده است، سردرگریان بردن و گوشه نشینی و هر آن چه نشان از تنهایی و اندوه دارد، پسندیده نیست



فراز». این دو کمانه پندارین است، یعنی آن چنان نیست که شما برترین نقطه را در چنبر، یک سوی کمانه بدانید و فروترین نقطه را سوی دیگر این چنبر چنین نموده است. این باور یعنی این نقطه می تواند در هر جا قرار داشته باشد. نقطه هم نگر و متناظر آن سوی دیگر کمان است. به این شیوه خواسته اند گذارد آدمی را نشان بدهند و آشکار بدارند که این گذار، گذاری است سرانجام «گذرنده» به همان آغازگاه خویش باز می گردد.

بر این پایه آفرینش هم در چرخه ای می گذرد، در زمان چنبری، یعنی اگر آغازی داشته است. فرجام آن، همان آغاز خواهد بود، زمانی که این چنبر بسته می شود، یعنی آغاز به انجام می رسد، یا به گفته فرنگیان یک سیکل به پایان می رسد، تا چرخه دیگری آغاز بگیرد. در نمادشناسی نوروز، ما به همین باور که باز می خوریم یعنی جهان که نمونه کهن آفرینش است. یعنی جهان ما نمونه ای خرد از جهان بزرگ است. آن چه در این نمونه کهن می گذرد سازهایی و

یکسان می شوند. به سخن دیگر، ما رسیده ایم به زمان صفر، همه چیز از نو آغاز می شود. چنین معنایی ژرف از دید من در جشن و آیین نوروز نهفته است. شاید همین انگیزه شده است که ایرانیان در ناخودآگاه تباری خویش نوروز را بیش از دیگر جشن ها ارج بنهند. یکی از رازهای ماندگاری نوروز از دید من می تواند همین معنای ژرف هستی شناختی آن باشد. هیچ جشن و آیینی هم نه در ایران امروز، نه در ایران کهن به اندازه نوروز نمادینه گی ندارد. شما ببینید نشانه ها و نمادهای بسیار در آیین نوروز، هنوز هم کارایی دارد. هیچ کدام از جشن های دیگر چنان که من می دانم، این چنین از دید نمادشناسی مایه ور نیستند، نه جشن مهرگان، نه جشن بهمنگان، ... همین نشانه این است که ساختار درونی و هستی شناسی نوروز بسیار ژرف تر و گرانسنگ تر از دیگر جشن های ایرانی بوده است.

● آیا جشن نوروز از ابتدا به همین شکل بوده است و یا آیین و نمادهای آن در طول زمان تغییر کرده است و مگر این تغییرات بر پایه ضرورت های تاریخی و اجتماعی نبوده است.

- راست است. شما اگر بخواهید جشن و آیین نوروز را به شیوه ای که ما ایرانیان امروز آن را گرامی می داریم از دید فرهنگ شناسی بکاویید و ببینید، آن چنان که گفتم به چند آیین و جشن جداگانه برمی خورید. یکی همان است که گفتم، که به گمان من بنیاد جشن و آیین نوروز بر آن نهاده شده است. اما آیین ها و جشن های دیگری نیز با آن جشن نخستین آمیخته شده که یکی از آنها، جشن (فروردینگان) است. جشن فروردینگان از جشن هایی است که بر پایه باورشناسی زرتشتی پدید آمده است. چنان که در ده روز پایانی سال و ده روز آغازین سال نو، ایرانیان می کوشیده اند که «فرور» مردگانشان را بزرگ بدارند. باورشان بر این بوده است که در این روزها فرور مردگان به دیدار زنده گان می آیند. از این روی آنچنان که از هر میهمان از جمند



بر پایه کاری است که در جهان بزرگ و در آفرینش رخ می دهد. زمانی که یک سال زمینی به پایان می رسد. به شیوه رازوارانه تو گویی که یکی از چرخه های آفرینش به فرجام خود رسیده است، تا چرخه دیگری آغاز بگیرد. برای همین است که ما ایرانیان از دید اخترشناسی نوروز را زمانی برپای می داریم که به ترازمندی بهاری یا (اعتدال ربیعی) رسیده ایم. به زمانی که آن دو کمانه همسان و هم طراز شده اند. یعنی آغاز رسیده است به انجام. به سخن دیگر یک کمانه که کمانه فرود است و نماد آن تیره گی و شب است و یک کمانه، کمانه فراز و پیوند است. یعنی ما آغاز می کنیم که به جایگاه نخستین خویش بازگردیم، یعنی جدایی را به پیوند دگرگون سازیم و نماد این کمانه روز است، در ترازمندی بهاری است که روز و شب

شاد زیستن یکی از بنیادهای منش مردم ایران بوده است و به همین دلیل کم تر سرزمینی را می توان یافت که این شمار جشن و آیین شادمانی در فرهنگ آن وجود داشته باشد

دیگری پذیرایی می کرده اند، می کوشیده اند که از درگذشتگان باز آمده نیز پذیرایی کنند و پاره ای از آیین های نوروزی نیز به این شیوه پذیرایی شگفت باز می گشته است، از آن گونه است روفتن خانه ها، پوشیدن جامه نو، حتی نویسنده گان کهن نوشته اند که در سده های نخستین هجری ایرانیان، خوانی هم بام خانه می گسترند و باورشان این بوده که فروهر مردگان از این سفره بهره می برند. یا یکی از گاهنبارهای بزرگ از جشن های فصلی همزمان است با جشن نوروز که «همسپسدم» خوانده می شود، اما آن چه که هیچ گمانی در آن نیست این که جشن نوروز با این ساختار آمیخته تنها جشن باستانی است که ایرانیان امروز هم آن را باشکوه پارینه برگزار می کنند. این جشن تنها در داخل جغرافیای ایران برگزار نمی شود. در هر سرزمینی که فرهنگ ایرانی به گونه ای به آنجا راه جسته است و ما نشانه ای از نوروز را در آن می بینیم و از این رو یکی از نمادهای برجسته فرهنگ ایران، جشن نوروز می تواند بود. شما در هر جایی که ایرانیان به هر روی توانسته اند از دید فرهنگی پایگاهی برای خود به دست بیاورند نمود و نشانی از جشن نوروز را می بینید. برای نمونه در افغانستان این جشن یکی از جشن های بزرگ ملی است و در آن زمان که کسانی که به هر روی خوش نمی داشتند، فرهنگ ایرانی در این سامان نمودی داشته باشد و شکفته بماند، این جشن را ممنوع دانسته بودند. کسانی که جشن نوروز برپای می داشتند، آزار می کردند و به زندان می افکندند و همین خود نشانه ای است آشکار که جشن نوروز تا چه حد می تواند نماد فرهنگ ایرانی باشد.

● تغییر شکل نمادهای نوروز در طول زمان و مثلاً تبدیل هفت شین به هفت سین را چطور می توان توضیح داد، و این دگرگونی ها برآمده از کدام دلایل بوده است؟

اگر دگرگونی در نمادهای نوروزی رخ داده است این دگرگونی از دید من تنها در رویه بوده است. برای نمونه نام چیزی

دگرگون شده است، اما از ویژه گی های نماد، این است که پایدار می ماند، در نمادها دگرگونی راه نمی یابد نمادی می تواند روزگاری از میان برود، اما اگر نمادی دگرگون شد معنای آن این است که از میان رفته است به سخن دیگر، دگرگونی نماد برابر است با پیدایی نماد نو زیرا هر نمادی از زمینه فرهنگی و باورشناختی و آیینی ویژه ای برمی خیزد. به نحوه سخن دیگر، در پس هر نماد شما با سامانه ای جهان شناختی، فرهنگی اندیشه گی و باورشناختی روبرو هستید، تا آن سامانه برجاست، این نماد کارایی دارد، اما اگر آن سامانه از میان رفت، آن نماد هم کارایی خود را از دست خواهد داد و چون سامانه ها به دشواری دگرگون می شوند، نمادها هم پایدار می مانند.

شاید با دگرگونی سامانه ای، نمادی در میان آن سامانه پایدار بماند ولی دگرگون نمی شود. جشن و آیین نوروز را شاید از این دید هم بتوان بازنگریست. درست است که پشتوانه های باور شناختی جشن و آیین نوروز از دید دین شناس امروز از میان رفته است. چون این نمادها کارکردی گسترده تر از کارکرد باورشناسی ویژه خود داشته اند، پایدار مانده اند. نکته این جاست. یعنی آن سامانه شاید از میان رفته است، برای ایرانیان امروز که آیین دیگری دارند، اما نمادها پایدار مانده اند از این روی که کارکردشان گسترده تر از کارکرد ناب باورشناختی در فلان آیین ویژه بوده است.

اما اگر این، کارکرد فراگیر روزگاری از بین برود این نمادها هم به فرجام خود خواهند رسید به سخن دیگر من برآنم که نماد یا یکسره از میان می رود یا پایدار می ماند نمی توان گفت که نمادی دگرگون می شود حتی اگر در برون پایدار بماند، آن کارکرد درونی نماد از میان رفته است یعنی ممکن است شما بگویید که چلیپا در آیین ترسایی، نمادی باستانی است، نمادی است که از روزگار مهریان یا پیش از آن به یادگار مانده است و به گونه ای یادآور پرتوهای خورشید است یا گردونه مهریاء... اما آن کارکردی که چلیپا در فرهنگ ترسایی یافته است کارکرد

دیگری است. یعنی درست است که این چلیپا پیشینه کهنی دارد.

اما این پیوند تنها در رویه است. شما نمی توانید بگویید نماد دگرگون شده است. این نماد مهری یکسره از میان رفته است و نماد دیگری به جای آن نشسته که استوار بر آیین ترسایی است با کارکرد باور شناختی دیگری، اما در نشانه برونی نماد این همانندی مانده است. این شدنی است. اما در جشن نوروز نمادها کمابیش بر همان شیوه کهن بر جای مانده اند. برای نمونه شما اگر «نوروزنامه» خیام را بخوانید که این جشن به گونه ای در آن کاویده شده و نمادهای آن به دست داده شده است، می بینید که نمادهای کمابیش همان است. حالا ممکن است که برای نمونه آن سبزه ای که ایرانیان کهن در هفت سین خود می نهادند، ما امروزه در هفت سین نگذاریم و آن دانه های خوراکی آن روزه، امروز در دسترس ما نباشد. اما سبزه هنوز با همان کارکرد باورشناختی مانده است. یعنی داستان به همان نقطه ای برمی گردد که نماد یا از بین می رود و یا اگر بماند همان گونه که در گذشته کار است کاربرد خواهد داشت. هر چند که در نمود و نشانه بیرونی یکسان مانده باشد.

● به دلیل همین پایداری نمادهاست که این همه مدت از ایران باستان گرفته تا حمله یونانی ها و تسلط هلنیسم در زمان سلوکیان و تا حمله مغول و سایر جنگها و یورشهایی که هر کدام کافی بود تا این آیین و همه میراث فرهنگی ایران را یکسره از بین ببرد این جشن مانده برقرار مانده است.

بله دقیقاً این نکته درست است، همان است که عرض کردم اگر ما می گویم نوروز نماد ایران است یا منش بومی ایرانی، به شیوه ای در آیین ها و نمادهای نوروزی باز نموده، می شود درست به این شکل است که ما در آیین نوروز با پدیده ای روبرو هستیم که به گونه ای می توان گفت (بیرون از تاریخ مانده است). خواست من از این سخن این است که رویدادهای تاریخی نتوانسته است کارایی درونی و

ناخودآگاهانه و روانشناختی و منشی این نمادها و آیین‌ها را از بین ببرد. ایران در درازنای زندگی خود دگرگونی‌های بسیاری دیده زمان کسانی بر این سرزمین فرمان رانده‌اند، فرهنگ در نمود پیرن خود دگرگون شده است، اما در آن ژرفاها، پایه‌ها و شالوده‌هایی که منش ایزانی را می‌سازند و گوهر و جان مایه فرهنگ این سرزمین را پدید می‌آورد، پایداری مانده است. نمادها از این روی کهن‌ترین نشانه‌های فرهنگی هستند، برای این که هر نمادی در سرشت و ساختار خود با ژرفاها در پیوند است، یعنی به راستی خواستگاه نماد ناخودآگاهی است، از این رو نمادهایی که فراگیرند و کارکرد جمعی می‌یابند، از ناخودآگاهی تباری مایه می‌گیرند. از دیدی دیگر، می‌توانند از ناخودآگاهی همه‌گانی جهانی هم برآیند. از این رو شما در هر نمادی نشانی از ژرفاها و پایه‌ها و مایه‌ها را می‌بینید که به آسانی دگرگون نمی‌شوند رویه‌ها به آسانی دیگر می‌شوند، ولی ریشه‌ها و پایه‌ها می‌مانند. نمود بیرونی این ریشه‌ها یعنی بازتاب فرهنگی آن‌ها را با پیش و بیش از هر نشانه دیگر ما در نمادهای بینیم. برای همین است که ایرانی مسلمان امروزین هم جشن و آیین نوروز را مانند نیاکان خود بزرگ می‌دارد. آن چنان که ایرانیان دیگر هم هر زمان می‌توانسته‌اند گیشی دیگر به آیین دیگر، و فرهنگی دیگر داشته باشند هم جشن و آیین نوروز را گرامی می‌داشته‌اند.

● در مورد کارکرد نوروز به عنوان ماناثرین نماد فرهنگی ایران می‌توان از این دید هم به قضیه نگاه کرد که در بسیاری از جنبش‌هایی که ریشه ناسیونالیستی داشتند، نوروز نقطه اصلی پیوند این افکار بوده است و اگر نه به صورت مستقیم، بلکه در عمق این آیین نگرش تبارشناسی یکسانی که وجود داشته که به حفظ یک همبستگی ملی همیشه کمک کرده است؟

بله. من با شما همداستام. نوروز چنان نشانه‌ای فراگیر که گویای منش و فرهنگ ایرانی است، می‌توانسته است حتی اگر نه به صورت آشکارا و در برون، بلکه به شیوه‌ای

نمادین در درون مایه، موجب پایداری فرهنگ و منش ایرانی در درازنای تاریخ بوده است.

● یعنی آن گاه که بیگانه‌ای بر کشور تسلط یافته تکرار هر ساله این جشن می‌توانسته پایگاهی باشد برای همبستگی، آیا مقاطع مشخص تاریخی به نظر شما می‌رسد؟ نوروز پایگاه منش و چستی فرهنگ ایرانی بوده است و مانده است به پاس کارکرد نمادین خودش ما هیچ خیزشی را در تاریخ ایران سراغ نمی‌کنیم که به راهنمایی نوروز باشد، اما در زمان همه جنبش‌هایی که پایه و مایه وطن‌پرستی در برابر بیگانگان داشته‌اند این نوروز بوده که هر ساله کمک کرده که ایرانیان به یاد داشته باشند ایرانی هستند.

این‌ها کارکرد نمادین نوروز است و همین است، که نوروز پایدار مانده است نوروز یکی از نشانه‌های چستی و منش ایرانی بوده است و پایداری نوروز به تنهایی گویای این است که این جشن و آیین کارکرد پایدار جامعه شناختی و روانشناختی داشته است بر این پایه است که شما می‌توانید بگویید ایرانیان با بنیاد کردن بر نوروز توانسته‌اند در روزگاران پر حادثه و در زمانهایی که چستی منش تاریخی آنها مورد حمله قرار گرفته پایدار بمانند و فرو نریزند. تا زمان که جشن نوروز هست چونان یکی از نمادها یا برجسته‌ترین آنها منش و چستی ایرانی نیز پایدار خواهد بود. برای همین است که شما می‌بینید جشن نوروز را ایرانیانی که به سرزمینهای دیگر کوچ کرده‌اند هم گرامی می‌دارند. شاید پروای این را ندارند که جشن مهرگان را گرامی دارند یا جشن سده و... را، اما نوروز را ارج و ارزشی دیگر می‌نهند و بر خود بایسته می‌دانند نوروز را گرامی دارند و سفره هفت سین بگسترانند، پس این نکته نشان می‌دهد که ریشه‌های این نماد بسیار ژرف است بر پایه همین نماد هم هست که با یاری ناخودآگاهی تباری مردم ایران نوروز می‌ماند و یاری می‌کند که ایرانیان تیر بمانند. این همان وقتی است که ما از نمادی این چنین، به عنوان اسطوره یاد می‌کنیم. نماد، زبان اسطوره است و شما

زمان اسطوره‌ای زمان

«چنبرینه» است و

زمان تاریخی، زمان خطی و

در زمان اسطوره‌ای همیشه

آغاز در انجام

نهفته است و آغاز و

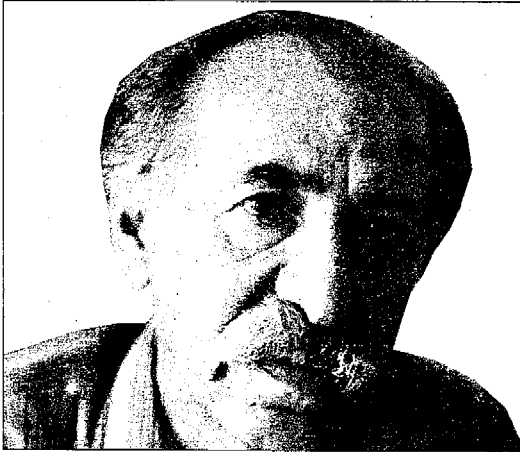
انجام جدایی ناپذیرند

هرگز نمی‌توانید در برخورد با نماد آگاهانه و دانشورانه رفتار کنید اگر چنین باشد یعنی اسطوره به تاریخ رسیده است یعنی ژرفای آن از بین رفته و فقط رویه مانده است. شما سبزه را بر سفره نوروز می‌گسترید، یا سیر را یا سماق با ... اما اگر از شما بپرسند چرا، پاسخی ندارید اگر پاسخ بدهید، یعنی آن نماد کارآیی خود را از دست داده است. کارآیی نماد در این است که شما به شیوه‌ای ناخودآگاه و باورمندانه با آن برخورد کنید، نه به شیوه‌ای دانشورانه. برای همین هم هست که نمادها را نمی‌توان به آسانی از بین برد. ستیز با نماد ستیز باید فرجامی است و از همان آغاز به شکست محکوم است برای این که شما نمی‌توانید خودآگاهانه به یاری سر، درباره نماد گفتگو کنید و یا کسی را باز دارید که آن نماد را به کار گیرد و باور داشته باشد. نماد بر پایه این ناخودآگاهی است که کارآیی می‌یابد. درباره نوروز هم همین سخن کارآیی دارد که در بزنگاه‌های تاریخ جشن نوروز برگزار نمی‌شود و فشارهای بیرونی بر مردم ایران زمین وارد می‌شود، ولی به محض از بین رفتن این فشار دوباره نمادها به یاری ریشه‌های قوی‌شان از پستوی خانه‌ها برون می‌آیند. و بسیار شکوه‌ترو پررنگ‌تر از گذشته.

● با تشکر.

- من هم سپاسگزارم.





سیر تحول «نقد» در ایران

گفتگویی با عبدالعلی دستغیب

گفتگو: محمد مطلق

پزشکی گفته است: حالا پس از این همه سال نوشتن و خواندن، دیگر نه باید بنویسی و نه حتی بخوانی. دستغیب می‌گوید: حالا پس از این همه سال، تنها می‌توانم حرف بزنم. چاره‌ای نیست وقتی که دکتر آدم را از این چیزهای حیاتی محروم می‌کند، من هم نقب دیگری می‌زنم؛ حرف زدن به جای نوشتن و حرف شنیدن به جای خواندن. چیزی که حاصلش گفت و گو است. «عبدالعلی دستغیب» شاید یگانه منتقد حرفه‌ای در عرصه ادبیات ایران باشد. کسی که عمر نقدنویسی اش، نماد زنده‌ای از تاریخ تحولات فرآیند نقد ادبی در ایران نیم قرن اخیر است. بنابراین پیش از هر چیز از او خواستیم تا دسته‌بندی مختصری از سیر تحول نقد نویسی در ایران ارائه دهد...

حاصل شد. از ۱۳۵۰ یعنی دهه ۴۰ جریان جدیدی وارد ادبیات ما شد چه در زمینه فلسفه، چه نقد و چه داستان که آن روزه اسمی نداشت، ولی امروزه به جنبش مدرنیسم معروف است و حضور این جنبش اغتشاشی در افکار ایجاد کرد و مفاهیمی ترجمه شد که بعضاً غلط بوده و اگر غلط نبوده با مناسبات فکری و اجتماعی ما تناسبی نداشته و در نتیجه باعث آشفتگی شده که هنوز هم ادامه دارد.

امکان دارد، به مشخصات این آشفتگی اشاره کنید؟

یکی از مشخصات این آشفتگی فکری که به خصوص در این ۳۰ سال اخیر محسوس و ملموس است، این است که در

بودند و بحث آنها هم صرفاً جنبه نظری نداشت و آمیخته به تجربه بود.

در اوایل دوره دوم جمعی از کسانی که به اروپا رفته بودند ولی دانش آنها به اندازه گروه اول نبود تا سال ۱۳۱۰ کارهایی انجام دادند که بعداً به آن اشاره می‌کنم ولی در دوره دوم یعنی تا سال ۱۳۲۰ به علت ممیزی شدید زمان رضاشاه، جنبه اعتقادی کارها چه در زمینه سیاست و چه در زمینه ادبیات کند و کم رنگ شد.

در دوره سوم یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰ که مواجه با حوادث بسیار مهمی بود؛ مثل ورود متفکین به ایران، جنگ جهانی دوم، چند سال قحطی، پیدایش احزاب و تاحدودی پیدایش آزادی مشروط، در نقد کمی پیشرفت

به نظر من باید تاریخ نقد ایران را به چهار دوره تقسیم کرد: دوره اول، نیمه دوم قاجار، دوره دوم ۱۲۹۹ تا ۱۳۲۰، دوره سوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰ و دوره چهارم از ۱۳۵۰ تا حال حاضر.

این تقسیم‌بندی بر چه اساسی است؟ دوره اول زمانی است که افراد خارج رفته یا افرادی که در داخل کتاب‌های خارجی می‌خواندند با فلسفه و فلسفه نقد آشنا شدند و از نمایندگانشان هم میرزا ملکم‌خان، طالب‌زاده و میرزا آقاخان کرمانی است که از فلسفه قرن ۱۸ متأثر هستند و همچنین علم جدید اروپا. در عین حال که گذشته فرهنگی ایران را هم خوب می‌شناختند. یعنی کسانی بودند که با کتاب‌های فارسی و عربی و تاریخ ایران آشنا



در دهه چهل

جریان جدیدی وارد ادبیات ما شد که با مناسبات فکری و اجتماعی ما تناسبی نداشت و باعث آشفتگی شد که هنوز ادامه دارد

واقع هر کس هر چیزی که دلش می خواهد می گوید، بدون این که هیچ ضابطه ای در کار باشد و به هر شکلی که بخواهد اثرش را تولید می کند، بی آن که دارای قانونی و منطقی باشد. در حالی که ما در دوره شعری نیمه یوشیج، یعنی از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۸ همان طور که وی شعر را متحول می کند در عین حال نیز سعی دارد ضابطه های درست و استواری پابرجا کند که بعد اخوان، سهراب، شاملو و فروغ در دهه ۴۰ که اوج شعر فارسی است، براساس آن ضابطه ها عمل می کنند، اما بعد با افرادی مثل براهنی، رویایی، احمد رضا احمدی، نوری علا و دیگران مفاهیم فلسفی اروپایی را بدون دریافت دقیق و پیدا کردن تناسب ها بین دو فرهنگ بر سر زبان ها انداختند که باعث هرج و مرج عجیبی شد.

البته خوشبختانه برخی از رمان نویسان ما تسلیم این آشفتگی نشدند و تا حدودی در کار خودشان موفق بودند اما در حوزه شعر متأسفانه این آشفتگی سبب به وجود آمدن شعرهایی شد که حالا هم اسمش را می گذارند شعر گفتار، حرکت، حجم، پسانیمایی، پسامدرنیسم و ... و غالباً کلماتی می گویند که خود من با توجه به این که ۵۰ سال است علاقه به شعر دارم و شعر می خوانم، قادر به درک ارتباطات اجزاء کلام نیستم. این مفاهیم گرفته شده از اصطلاحاتی است که در اروپای به تردید رسیده و آشفته بعد از جنگ ایجاد شده بود و متأسفانه مطبوعات ما هم به این مسئله دامن زدند و شعر نو فارسی که داشت به طرف بهتر شدن پیش می رفت، نه تنها متوقف شد بلکه، به مراتب نزول کرد.

برخی این تکررگرای و فردگرایی را در ادبیات چند دهه اخیر یک ویژگی مثبت و بارز می دانند اما از قراری شما آن را به بحران تعبیر می کنید و شاید هم علت آن را عدم اعتقاد به یک زیبایی شناسی خاص می دانید. من با این که همه حرف خودشان را بزنند مخالفتی ندارم، به این دلیل ساده که اگر کسی نتواند حرف خودش را بزند، خُب من هم از این حق محروم خواهم شد. بنابراین من با بسیار بودن باورها و پسندها مخالف نیستم. کسی هم که مخالفت کند کاری از او ساخته نخواهد بود، برای این که میدان، میدان ادبیات است و ذوق و شوق. من به بحران هم تعبیر نکردم و گفتم آشفتگی. تفکر فلسفی که ما داریم به سمت آن حرکت می کنیم به حد اشباع نرسیده که دچار بحران شود. پس این آشفتگی است، برای این که هر قدر ما معتقد باشیم که پسندها باید متفاوت باشد و نظرها مختلف باشد، یکی شعر حجم بگوید، یکی شعر گفتار، دیگری حرکت و آن یکی ضد حرکت، به خودی خود هیچ اشکالی ندارد، کما این که الان هم که بنده در اتاق خود نشسته ام، اگر بخواهم از حالا تا فردا صبح «داشت قلی خان پیری» را برای خودم بخوانم، آیا شما مخالفید؟

به هیچ وجه.

بله این اشکالی ندارد، اشکال این است که بنده بخواهم به وسیله تشویق و ترغیب و یا وسایل دیگر شما را هم وادار کنم که این کار را بکنید. من فکر می کنم این حرف هایی که آقایان پسامدرن و مدرنیست می زنند، پایه های استواری ندارد.

برای این که ما انسان هستیم و انسان یک موجود تصمیم گیرنده است و در هیچ شرایطی نمی توانید انسانی را در نظر بگیرید که کاملاً خصایل انسانی خود را از دست داده باشد. ما در جامعه ای زندگی می کنیم که وجوه انسانی مشترکی داریم. می خواهیم این را بگویم اصولی که در شعر و به طور کلی ادبیات است، نمی تواند مورد تردید قرار گیرد. ممکن است نحوه بیان و نحوه استدلال فیلسوف و نقاد مورد بحث قرار گیرد اما اصولی هست که نمی توان انکارشان کرد.

در واقع بدیهیات هستند.

من نمی گویم بدیهیات، می گویم اصول. مثال ساده ای می زنم، انسان نمی تواند سه روز آب نخورد و زنده بماند. حال این را به حوزه نقد ببریم. هیچ نقدی، نقد حساب نمی شود مگر این که متکی به تفکر باشد و متکی به پیش داوری نباشد. تمام ما آدم ها روی دوتا راه می رویم، حالا ممکن است ورزشکاری ۲ ساعت هم روی دستش راه برود اما این قاعده نیست. ارسطو گفت فلسفه را کسی می تواند رد کند که خودش فیلسوف باشد. برای رد کردن عقل باید استدلال عقلی آورد پس بنابراین ما نمی توانیم شعری بگویم که این وجه مشترک و عواطف هم میهنانمان در آن نباشد. غرض این است که شاعر برای خودش شعر بگوید و از درون خود سفارش بگیرد، اما اگر فقط حالات خصوصی خودش را بیان کند، شعر نیست. تمام هنر سعدی و حافظ در این است که دردها و رنج ها و تجربه های خودشان را لباس عام می پوشانند. شاعران جدید هم تا آنجا که من می دانم، کسانی مثل «پابلو رود»، «لوئی آراگون»، «هاینه» و دیگران کسانی بوده اند که شعرشان دیگران را متقلب کرده، حالا اگر ما اساس شعر را به یک چیز ریاضی و هندسی بگذاریم، مثل شعر «رویایی» یا

اگر شاعر فقط حالات خصوصی خودش را بیان کند اثرش شعر نیست

خواهرزاده و فلان ایالت را به پسر عمویش بخشید، کم کم متوجه شدند که در ادبیات هم همین گرفتاری وجود دارد، یعنی استبدادی که در آس حکومت بود در میراث ادبی هم وجود دارد و کسی جرأت نمی‌کند وقتی که می‌خواهد متن منثور بنویسد، چیزی فراتر از نثر مرسل، نثر مصنوع و نثر مسجع بنویسد. البته قائم مقام این جرأت را به خرج داد و منشأی نوشت که خوب روان بود و عامیانه. در گذشته این طور فکر می‌کردند که اگر اصطلاحات عامیانه در نوشتن به کار ببرند، اثر سست می‌شود، در حالی که قائم مقام و بعد هم دهخدا و جمال‌زاده و هدایت، نشان دادند که این طور نیست و الفاظ عامیانه و فولکلور اثر را غنی‌تر هم می‌کند.

میرزا آقاخان تاریخ را نقد کرد و گفت که ما تاریخ خودمان را درست نمی‌شناسیم و نسخ التواریخ و دیگر آثار تاریخی را نقد کرد که در حقیقت سرگذشت و روایت بود، تاریخ قدیمی ما مثل تاریخ طبری و حمزه اصفهانی، البته اسلوب علمی داشته اما در پوشش روایت پنهان بود، میرزا آقاخان کرمانی نخستین کسی بود که گفت تاریخ را باید این طور نوشت؛ بی‌طرفانه و به شیوه علمی. همچنین در مورد ادبیات گفت که شعر سعدی و حافظ ضمن این که مقام بسیار بلندی دارند، اندرز و پند و نصیحت هم گفته‌اند و این اندرزها اگر مؤثر بود که باید ایران گلستان می‌شد.

علاوه بر این، این‌ها چیزهایی که در زمینه تعابیر و تشبیهات و عروض و قافیه بود را تنگناهایی دانستند که باید از آن بیرون می‌آوردند. البته مدعی نشدند که زبان را برهم بریزند و خیلی هم دقت داشتند که زبان لطمه نبیند اما می‌گفتند که دلیل ندارد که ما مقید به قافیه باشیم و تساوی طولی مصراع و بوستان

شویم. هیچ انسانی حاضر به این کار نیست، نه روسی نه فرانسوی و نه انگلیسی. با وجود این که آلمانها می‌دانند که حافظ بهتر از «گوته» آنهاست اما لذتی که از گوته می‌برند از حافظ نمی‌برند. برای این که خصایص بومی و محلی در اثر منعکس می‌شود. یک آلمانی چه می‌داند «باغ ارم» چیست؟ و فرانسوی چه می‌داند «شوخی نرگس» چیست و نرگس چه طور در این مملکت سبز می‌شود و شاعر را به وجد می‌آورد.

منظور من این است که اصولی وجود دارد که هیچ چیزی نمی‌تواند آن‌ها را متزلزل کند.

این به معنای ایستایی نیست؟

البته وقتی چیزهایی که از گذشته به ما رسیده، غلظت پیدا کند و از راه خودش منحرف شود، بله ایستایی است، مثل شعر فارسی که در دوره حافظ خیلی بلندبالاست، ولی بعد از جامی افول می‌کند و شروع می‌کند به تکرار. اینجا باید نوآوری شود، این موضوع البته با آن چیزی که اسمش را سنت شکنی می‌گذارند فرق می‌کند. من اسمش را نو کردن میراث‌ها و سنت‌ها به وسیله تجربه‌های جدید می‌گذارم.

اگر به بحث دوره‌های نقد به تقسیم‌بندی شما برگردیم آیا همین مسئله باز مصداق دارد؟

بله، در دوره اول به همین چیزهایی که خیلی سفت و غلیظ شده بود حمله می‌شد، میرزا ملکم‌خان در روزنامه «قانون» نقد سیاسی می‌نوشت، می‌گفت معنی ندارد که یک نفر هر قدر هم مقتدر و دانا، بیاید امور ۱۵ میلیون نفر جمعیت کشور را به دست بگیرد و هر کاری که دلش می‌خواهد بکند. باید قانونی باشد که سلطان و زمام‌دار مملکت را ملک خودش نداند و فلان قسمت را به

اساس را بر حذف معنا بگذاریم مثل خود «براهنی» خوب محصول کار را مشاهده می‌کنیم. طرف یک بار کلمه «ویتگنشتاین» را یک جا شنیده است و آن را در شعرش آورده است. آقاخان این «ویتگنشتاین» به چه درد من می‌خورد. درست است که مادیک زودپز بهتر از زاپنی نمی‌توانیم بسازیم و هواپیما را بهتر از فرانسه، ولی این به آن دلیل نیست که آنها تافته جدابافته‌ای هستند. مسئله عمده این است که آن‌ها هم مثل حافظ و سعدی و فردوسی ندارند و این را بزرگان‌شان تصدیق کرده‌اند. زبان ما زبان فارسی است. فرهنگ ما فرهنگ ایرانی-اسلامی است. ما که نباید بر مناسبات این مردم، اقلیم این خاک، جغرافیای انسانی، ضوابط و گذشته خود به اسم مدرنیسم خط بطلان بکشیم. ما در صورتی موفق هستیم که در پیچه‌های فرهنگی خود را به طرف فرهنگ‌های دیگر باز نگه داریم، اما نه این که در آنها مستحیل و مضمحل

افرادی مثل براهنی

رویایی، احمد رضا

احمدی و ونوری علاء

مفاهیم فلسفی اروپایی را

بدون دریافت دقیق و پیدا

کردن تناسب‌ها بین دو

فرهنگ بر سر زبان

انداختند که باعث هرج و

مرج عجیبی شد

آشفتگی ادبی، سبب به وجود آمدن شعرهایی شد که حالا هم اسمش را می گذارند شعر گفتار، حرکت، حجم، پسانیمایی و ... و من در این آثار قادر به درک ارتباطات اجزاء کلام نیستم

همچنین «دادگاه» که نقد رجال دوره رضاشاهی و محمدرضا شاهی است و از نظر سیاسی خیلی مهم است. از نظر نقد ادبی هم آثارش ویرانگر است یعنی نقد مخرب مثلاً الفاظ خیلی شدیدی دارد علیه خیام و سعدی و مولوی که به این ۴ شاعر بسیار حمله کرده است و البته در عین حال که در اصولی که بدان معتقد است خوب می بیند اما توجه ندارد که قلمرو حوزه ادبیات و هنر، حوزه تعقلی نیست. می گوید که شعر و سخن باید متناسب با خرد باشد. همان حرفی که فردوسی زده بود. او از شخرا فقط فردوسی را قبول دارد و پروین اعتصامی. در کل با تمام شاعران ایران مخالف است. نقدش خیلی برا و تند و تیز است اما پایه های استدلالی ضعیفی دارد، وقتی وارد تاریخ نویسی می شود خیلی قوی است، اما وقتی در مورد ادبیات همان استدلال ها را به کار می برد، کند می شود. من کتابی در مورد او نوشته ام که بخشی از آن اختصاص دارد به نقد بر نقد کسروی. ترمین این است که ادبیات سر و کارش با خیال است. درست است که عقلانیت و فرد مرزی چیز خوبی است ولی در هنر آنچه که کارساز است و حرف آخر را می زند، تخیل است. تخیل آن قدر مهم است که برتراند راسل فیلسوف انگلیسی که آدم

فرانسه به این اصطلاح ترویج داده می شود. نه این که مثل مطرب های روحوضی اواخر قاجار باشند. چیزی مثل عاشیق های ترک.

آفرین، آدم های خیلی مهمی بودند و به مقامات اجتماعی بالا می رسیدند، هم زانو با وزرا می نشستند و همراه سلاطین حرکت می کردند. به هر حال وقتی که می گویند شعر نو نیما، غزل سرایی جدید است، منظوروش این است که چیزی از آن مقام کم ندارد و چیزی عوض نشده جز فرم کار. خود نیما در سال ۱۳۱۷ در مجله موسیقی شروع کرد به نوشتن سلسله مقالاتی با نام «ارزش احساسات». هدایت، مسعود فرزند و علوی هم در پیشبرد نقد مؤثر بودند. در نوشته های نیما به نوعی انتقاد می بینیم. مثلاً ترانه های خیام یک نقد جدید است که تا آن زمان مرسوم نبود. علی دشتی هم ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۰ مقاله های انتقادی جالبی نوشته که در کتاب ها چاپ شد و وقتی که دست از رمان نویسی برداشت کار نقد را به طور جدی ادامه داد و آثار حافظ، سعدی، ناصر خسرو، صائب و ... را تجزیه و تحلیل کرد. البته کار او بیشتر ذوقی بود اما چون هم عربی و هم فرانسه می دانست کارش مؤثر واقع شد. در سعدی ضمن این که او را ستایش می کند از برخی کارهای او نیز انتقاد می کند، اما پیشرو در این زمینه کسروی بود. احمد کسروی در عین حال که تاریخ نویس درجه یکی بود، قسمت های انتقادی ادبی اش هم جالب است هم چنین انتقادهای تاریخی اش. او تاریخ ایران را خوب می دانست و درباره مشروطه کتاب هایی نوشته. وی در زمینه نقد سیاسی هم موفق بود. کتابی دارد به نام «مشروطه بهترین شکل حکومت» و

بنویسیم. مابجه این قرن هستیم و می خواهیم به زبان زمان خود بنویسیم، این را میرزاده عشقی وقتی که در اسلامبول بود به صورت بیانی ای در زمینه شعر صادر کرد.

میرزاده عشقی، دولت آبادی، لاهوتی، شمس کسایی، تقی رفعت و بعد هم نیما آمد. از جمله کسانی بودند که با شعر تقلیدی و نه سنتی مبارزه کردند و بعد هم که نیما آمد. بعد از نیما با دوره دوم نقد مواجه هستیم؟

بله، نیما که آمد، کسانی مثل سعید نفیسی، رشید یاسمی، علی دشتی و ضیاء هشتودی شروع کردند به انتقال بعضی جهات ادبیات گذشته. مثلاً هشتودی اولین کسی بود که شعر نو نیما را در سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ تشخیص داد و مطلبی نوشت با این مضمون که افسانه نیما نوعی غزلسرایی جدید است. غزل همین تصنیف هایی بود که همین اواخر دارند می خوانند. غزل و شعر فارسی را کلاً اول در دستگاه های موسیقی می ساختند، منتها شعرهای حماسی را در زورخانه ها با وزن و ضرب مخصوص می خواندند و غزل و قطعه های تغزلی را با یک ساز زن، یک ضرب گیر و یک خوانند، می خواندند. گاهی کسی که ساز می زد خودش هم آواز می خواند و گاهی غزل را هم خودش می سرود. این را رامشگر می گویند. در فارسی میانی معروف است به گوسان. از نمونه های شاعران رامشگر، رودکی است و همچنین فرخی سیستانی، خاقان. حافظ رامشگر بود و بسیار هم خوش آواز. عارف که می نویسد خدا سه حسن به من داده که به هیچ کس نداده یکی خط خوب، یکی آواز خوب و یکی هم قدرت شاعری. مولانا هم رامشگر بوده که در



نوع آن نوشته باشد، یکی از ایرادهایی که به نقد گلشیری در مورد کلیدر می‌توان گرفت همین است که به ژانر نوشته توجه ندارد. گلشیری می‌گوید که دولت‌آبادی نقال است، نه رمان‌نویس اما توجه ندارد که دولت‌آبادی نمی‌توانست یک جریان قبیله‌ای و عشیره‌ای مربوط به ۵۰ سال پیش را به زبان مارسل پروست بنویسد، خوب طبعاً رمان دولت‌آبادی رمان نقال است اما نمی‌توان گفت که رمان نیست. دولت‌آبادی هم نقدهایی نوشته بیشتر این‌ها پاسخ‌گویی به هم است تا نقد.

مهم‌ترین عامل رکود نقد چیست؟

اول این که نقد کار سخت و بی‌اجری است و رنجش دیگران را هم در پی دارد. در حالی که اگر نویسنده یک رمان بنویسد بالاخره چیزی گیرش می‌آید، ولی چیزی که باعث این آشفتگی شده همین ورود مفاهیم جدید است که بدون این که با ساختمان زبان فارسی مطابقتی داشته باشد به کرات به کار می‌رود به قدری هم عجله هست که همه روی دست هم بلند می‌شوند.

دوم این که جوانان باید فلسفه بخوانند، تلمذ و شاگردی کنند بعد وارد مقوله نقد شوند در عین حال که باید گذشته خودشان را هم خوب بشناسند به هر حال پرسیدن عیب نیست، ندانستن عیب است.

ضدفاشیست بود ظاهراً احساس نوعی هماهنگی لفظی داشتند. احسان طبری گفته بود که جبران می‌کند و در مجله مردم این قضیه را تعدیل کرده بود. طبری می‌گفت هنر باید انقلابی باشد و اگر شخص مارسل پروست هم باشد اما از این چیزها حرفی نزده باشد باید آن را دور ریخت چرا که آن هنر، هنر بورژوا و منحط است. این مسئله تا اواخر دهه ۴۰ ادامه داشت. بعد از طبری هم فردی به نام نوذر گرانمایه که اسم اصلی‌اش داوود نوروژی بود و بعد به رومانی رفت و نمی‌دانم چه بر سرش آمد، همین حرف‌ها را تکرار کرد. مقاله‌ای بر ضد شعرهای شاملو نوشت که معروف است. و طبعاً اگر شاملو به آن حرف‌ها گوش می‌کرد به این جاها نمی‌رسید. در این دوره عده‌ای از خود نویسنده‌ها و شعرا هم نقد نوشتند مثل شاملو، اخوان و جلال آل‌احمد که جریان‌ها را خیلی تیز می‌دید.

جلال بیشتر کارهایش در واقع نقد است. حتی «غریزدگی» نوعی انتقاد سیاسی است و «ارزیابی شتاب‌زده» انتقاد ادبی و در آخرین کتابش «سفر به آمریکا» نکته‌های باریکی در مورد هنر مدرن می‌گوید. آل‌احمد تیزهوش و صریح بود و در نقد اسلوب خاصی داشت. پرویز داریوش هم خیلی نقد خوبی بود اما متأسفانه یکی از نمونه‌های نقد او که خیلی مؤثر و خوب بود، نقدی بود که بر آثار صادق هدایت نوشت. از منتقدین خیلی خوب این دوره دکتر خانلری بود - مدیر مجله سخن - و نجف دریابندری که شوهر آهو خانم او را مشهور کرد. داریوش آشوری هم از منتقدین خوب این دوره است.

در کل نقد به طرف بهتر شدن حرکت می‌کرد اما این بدان معنی نیست که من که بعد از آل‌احمد نقد نوشته‌ام بهتر از او بوده‌ام یا این که الان کسی که نقد می‌نویسد بهتر از نقد خانلری است. از سال ۵۰ به بعد هم مسایلی پیش آمد که مربوط به جنبش‌های جدید بود و این جا بود که نقد به نظر من دچار آشفتگی شد و این آشفتگی ادامه دارد.

به نظر شما یک نقد خوب باید دارای چه ویژگی‌هایی باشد.

نقد باید بی‌طرفانه باشد و با توجه به ژانر و

منطقی و خیلی خشکی است و بزرگ‌ترین منطقی‌دان و ریاضیدان اوایل سده ۲۰ است، می‌گوید «اگر نیروی آفریننده خیال نبود، جهان متوقف می‌شد» پس بنابراین عیب نقد کسروی این بود که توجه نداشت، وظیفه ادبیات این نیست که لزوماً مردم را به جنگ دعوت کند. شعر حافظ و سعدی زمانی آمد که به قول خود حافظ «درون‌ها تیره شد» و چه بسا اگر این‌ها نبودند خیلی‌ها آن دوره را تحمل نمی‌کردند. آن جا وظیفه این‌ها تقویت درون آدمی بود. هر جا و هر دوره‌ای محملی دارد و قواعد و ضوابطی.

این افراد تا آن جایی که یاد می‌آید مقالات خوبی در مجله‌های آن زمان چاپ می‌کردند. ملک الشعرای بهار، تقی رفعت و نیما یوشیج و هدایت نیز در دوره دوم مقالات خوبی نوشتند. در این زمان کم‌کم مفاهیم جدید وارد عرصه نقد شد.

نقد قدیم بیشتر درباره بیان معانی بود. این چیزی بود که ارسطو بر آن تأکید داشت. بیان معانی را به معانی و بیان ترجمه کردند در حالی که بیان معانی حدود خود را نشان می‌دهد.

به دوره سوم هم اشاره کنید.

در دوره سوم حوادث بسیاری پیش آمد که باید به کتب تاریخ مراجعه کرد؛ جنگ جهانی دوم، تحولات داخلی، رفتن رضاشاه و پیدایش احزاب. در این دوره نوعی نقد مارکسیستی خیلی رایج شد که دلایل هم حزب ثوده بود. نقد مارکسیستی البته به معنای دقیق مارکسیستی نبود و در واقع بیشتر نقد جزئی و علمی بود. منتقدین این ژانر الگویی را که در زمان استالین پیدا شده بود گرفتند که وزیر فرهنگ آن زمان شوروی آن را بسط داد و اجرا کرد. این الگو، می‌گفت که ادبیات باید در خدمت انقلاب و طبقه کارگر و حزب کمونیسم باشد و هر چیزی غیر این را باید دور ریخت. این مسئله به دست «رفقا» در ایران افتاد و کسی که پرچم‌دار این نظریه شد، مرحوم احسان طبری بود. ایشان چون قلم خوبی داشت، شروع به ترویج کرد. شنیدم که وقتی منکر آثار گوته شده بود هدایت خیلی از دستش ناراحت شده بود و ایشان هم خیلی برای هدایت احترام قایل بودند، چون هدایت



لحظه‌هایی در میان دو بی‌نهایت

گفتگو با لوئیس اردریش

مترجم: سهیلا زمانی

نیز هست. تاریخچه وقایع و اتفاقاتی که قبل از پایان قرن پیشین، اتفاق افتاده است. این داستان در واقع، به نوعی بازگوکننده سرزمین تاریخی و احساسی من در کتاب‌های پیشین است و امیدوارم که توانسته باشم در این وادی، رازهای زندگی برخی از شخصیت‌هایم که واقعی هستند، را به تصویر بکشم. و البته کاملاً مشخص است که بیشتر، پدر «دامین» مدنظر است. شخصیت اصلی داستان که دومین شخصیت کتاب «نشانه‌ها» هم هست.

به نظر می‌آید هر چیزی در این رمان - از مردم آن گرفته، تا مکان‌های دوردست و زیبا - بین دو بی‌نهایت قرار گرفته است. «دامین» همان «آگنس» ۲۵ است. «لئوپولدا» ۲۶ جای است بین سنت‌هود (مکانی مقدس) و محل اعمال خشونت شوالیه‌ها. حتی سارق بانک، هنرپیشه اول نامیده می‌شود. همچنین در این کتاب، یک انشعاب «مانی دیستی» ۲۷ بین چیزها وجود دارد و این امر تقریباً بیش از آن که یک افشاگری مزورانه باشد، در واقع ابزارهای لازم بقای انسان‌ها برای زندگی است.

- من معمولاً نوشته‌هایم را تفسیر نمی‌کنم. بنابراین برایم جالب است که از دیگران راجع به آن بشنوم. این که مثلاً کتاب طوری نوشته شده که بسیار هوشمندانه و متفکرانه است. من در واقع

داد. رمان‌هایی مثل: «ملکه چغندر» ۱۳ (۱۹۸۶)، «نشانه‌ها» ۱۴ (۱۹۸۸)، «کاخ بینگو» ۱۵ (۱۹۹۴)، «داستان‌های یک عشق سوزان» ۱۶ (۱۹۹۶) و «گوزن ماده» ۱۷.

علاوه بر این رمان‌ها، از دیگر کتاب‌های به طبع رسیده «اردریش»، می‌توان به رمان‌های مشترک وی مثل: «تاج کلمبو» ۱۸ که با همکاری «مایکل دوریس» ۱۹ به سال ۱۹۹۱ به طبع رسانده، صحبت کرد. کتاب دیگرش در زمینه شعر و ادبیات با عنوان «تعمید اشتیاق» ۲۰ نشان از ذوق سرشار وی در این زمینه دارد. «لوئیس اردریش» در زمینه‌های مختلف، از جمله هنر، دوران کودکی و طبیعت زیبا در نخستین کتابش، «رقص بلوچی» ۲۱ (۱۹۹۵)، که کتابی واقعی و غیرتخیلی است، بسیار سخن گفته است.

«اردریش» که در حال حاضر با دخترانش در «مینه‌سوتا» ۲۲ زندگی می‌کند، در مورد آخرین و جدیدترین اثر خویش، «آخرین گزارش» ۲۳ مصاحبه‌ای انجام داده است که می‌خوانیم.

○ آخرین رمان شما با نام «آخرین گزارش» داستان پدر «دامین مادست» ۲۴ است و داستان از سال ۱۹۱۲ تاکنون را در بر می‌گیرد.

- ۱۹۱۱ یا ۱۹۱۲، کاملاً درست است. و تا زمان حال نیز ادامه دارد. اما در عین حال شامل تاریخچه برخی از شخصیت‌هایش

«لوئیس اردریش» ۱، متولد سال ۱۹۵۴ و پرورش یافته در «ویتون» ۲ داکوتای شمالی، نخستین فرزند از ۷ فرزند یک مادر فرانسوی و یک پدر آلمانی-آمریکایی است که در مدرسه وابسته به سفارت هند، تدریس می‌کردند. وی تا سال ۱۹۷۲ میلادی، یعنی زمانی که وارد کالج «دارت‌موت» ۳ در «هانورد» ۴ نیوهمپشایر شد، زادگاه خویش را ترک نکرد.

پس از اتمام کالج و نیز در طی این مدت، «اردریش»، مشاغل گوناگونی را تجربه کرد: وچین کردن چغندر قند در «ویتون»؛ گارسونی در بوستون و بسیاری جاهای دیگر؛ کار در بیمارستان روانی در «ورمونت» ۵؛ تدریس شعر و ادبیات در زندان‌ها و مدارس مختلف در داکوتای شمالی؛ کار ساختمان‌سازی؛ و انتشار «دایره» ۶، یک روزنامه ویژه سرخ‌پوستان آمریکا.

«جک لایت» ۷، نخستین کتاب شعر «اردریش» به سال ۱۹۸۳ و درست یک سال پس از چاپ کتاب «داروی عشق» ۸ که برنده جوایز زیادی از جمله جایزه «حلقه منتقدان کتاب ملی» ۹، «لس آنجلس تایمز» ۱۰ و «زانت کوفمن» ۱۱ از «انستیتو هنر و ادبیات آمریکا» ۱۲ و نیز بسیاری جوایز دیگر شد، به چاپ رسید. «داروی عشق» در میان یک سری از رمان‌های برجسته «اردریش»، عنوان نخست آن‌ها را به خود اختصاص

نوشته‌هایم را براساس غرایزیم به رشته تحریر درمی‌آورم و وقتی واژه «مانیست» را برای توصیف کارها و اعمال شخصیت‌های داستانم می‌شنوم، پیش از آن مسحور و مجذوب می‌شوم که بتوانم اظهارنظری کنم. «آگنس» در طول یک مکاشفه، کشیش می‌شود. در حقیقت وی بدون حسابگری، کشیش نشده است. برای او، این تغییر به معنای تحول روح است. یعنی منظور همین است. برای او، هر مسأله‌ای که اتفاق می‌افتد و او را به آن سمت سوق می‌دهد، در واقع به نوعی با روحیه کشیشی‌اش در هم می‌آمیزد. بدین ترتیب او در محیطی روحانی پرورش می‌یابد، اما در عین حال با شخصیتی دیگر نیز شکل گرفته و رشد کرده که چندان هم برایش بیگانه نیستند و در نهایت، او به هیچ چیز دیگری جز خمیرمایه درونی خویش فکر نمی‌کند، خمیرمایه‌ای که او را به سمت کشیش شدن سوق داد. و بنابراین این سؤال همیشه وجود دارد: آیا شخصیتی که ما آن را با خود در این دنیای بزرگ حمل می‌کنیم، ذاتی ما است یا ما نیز همچون شخصیت اول کتاب، چنین تصور می‌کنیم که باید با این شخصیت، خود را عادت دهیم؟

○ در این کتاب، تقریباً هیچ تفاوتی بین واژه‌ها و اعمال مقدس و کفرآمیز وجود ندارد. شما «آگنس» را می‌شناسید، حتی پیش از آن که «آگنس» باشد، یعنی زمانی که یک نوآموز جوان بود. زمانی که پیانو می‌نواخت و بعد توسط «چوپین» ۲۸ رپوده شد. توصیفی که شاید از نظر خیلی از خواننده‌ها، بسیار منحصر به فرد باشد.

آری، اما این مربوط به بعد از وقایع مورد نظر است و شیطان «چوپین» را این گونه توصیف کرده است. در ابتدا، «چوپین» عشق رویایی و فرشته گونه او است. او روحاً و جسماً با ابراز احساساتی که «چوپین» در آهنگ‌هایش بروز می‌دهد، شکوفا می‌شود، آهنگ‌هایی که «چوپین» برای کشف خود واقعی او به «آگنس» هدیه می‌کند. پس از مدتی «آگنس» قدرت و توانایی موزیکال خود را از دست داده و

فراموش می‌کند که دستانش برای چه روی کلیدهای پیانو حرکت می‌کرده‌اند. اما پس از یک دوره کوتاه، این هنر مجدداً به سراغش می‌آید. آهنگ «چوپین» با تمام زیر و بم عاشقانه‌اش به «آگنس» باز می‌گردد. و این همان چیزی است که بیشتر ما در مورد موسیقی احساس می‌کنیم. یعنی نقطه‌ای که می‌توانیم بارها و بارها در طول زندگی به آن بازگردیم و این امر هیچگاه باعث ناراحتی ما نخواهد شد.

○ این همان چیزی است که «آگنس» را از زندگی قبلی‌اش جدا کرده و به سوی زندگی جدیدش سوق می‌دهد.

- این همان چیزی است که همه انسان‌ها در طول زندگی به آن نیاز دارند. تغییر و تحول! گذر از یک دوره زندگی و تلاش برای رسیدن به دوره‌ای دیگر و این نخستین انگیزه من برای نوشتن این کتاب بود. «آگنس» با پوشیدن لباس کشیشی به زندگی پیشین خود پشت می‌کند و به سوی سیلی می‌رود که روبروی او آغوش گشوده است. این کتاب درست زمانی نوشته شد که سیل، داکوتای شمالی را کاملاً تخریب کرده بود. رودخانه‌ای که من در کنار آن بزرگ شدم، همیشه آرام و بدون خطر بود، اما به ناگاه مبدل به سیل ویرانگر شد که زندگی همه انسان‌ها را تغییر داد و این همان تحولی است که در اول کتاب به آن اشاره شده است. تحولی که همه ما در زندگی روزمره، منتظر آن هستیم.

○ شما در زمینه‌های مختلف، کتاب نوشته‌اید. مثلاً کتابی راجع به دین و ایمان. اما آن هم کتابی است بسیار رمانتیک و شاید به نوعی، عشقی.

- من به این نکته اعتقاد دارم که دین و ایمان هر شخص نیز نشأت گرفته از عشق است، چرا که آن چه راه به دست می‌آوریم در برابر یک جمعیت عظیم‌تر، یک خالق یکتا و ذات حقیقی است، در برابر آن چیزی که هر روز با آن سر و کار داریم. عشق، تنها بخش معمولی و عادی ایمان است. بنابراین من عشق را همانند واژه‌ای مقدس تفسیر می‌کنم، واژه‌ای که می‌توان با آن زندگی کرد.

من عشق را

واژه‌ای مقدسی می‌دانم

واژه‌ای که می‌توان

با آن

زندگی کرد

ایمان، نشات گرفته از عشقی است که به دیگران هدیه می‌کنیم

توضیح دادن به خودم است، برای این که بدانم دیگر کتاب‌ها به چه ترتیب نوشته می‌شوند. فرآیندی بسیار پیچیده و پر رمز و راز و به نوعی نگارش این کتاب، دادخواست انسان‌هایی است که هر چند من آنها را نمی‌شناسم، اما آنها همیشه به دنبال جایی برای ارایه آن هستند. به هر حال نوع نگارش آن می‌تواند همیشه با یک علامت سؤال باقی بماند.

پانوش:

1. Louise Erdrich
2. Wahpeton
3. Dartmouth
4. Hanover
5. Vermont
6. Circle
7. Jacklight
8. Love Medicine
- National Book Critics Award
- 9.
- Los Angeles Times Award
- 10.
11. Janet Kaufman Award
- Institute of Arts and Letters
12. American
13. Beet Queen
14. Tracks
15. The Bingo Palace
16. Tales of Burning Love
17. The Antelope Wife
18. Crown of Columbus
19. Michael Dorris
20. Baptism of Desire
21. The Blue Jays Dance
22. Minnesota
- on the Miracles at Little No
- Horse 23. The Last Report
24. Father Damien Modeste
25. Agnes
26. Leopolda

پیروان عقاید مانئی نقاش که از ۲۷۶ تا ۲۸۰ میلادی می‌زیسته و مذهب خود را که مرکب از اثنویت زردشتی و عقاید مسیحی بوده، در ایران رواج داده و عقاید وی چند قرن در شرق و غرب، پیروانی داشته است (مترجم).

28. Chopin

در مورد به تصویر کشیدن کاراکتری که به لحاظ جسمی و روحی میان زن و مرد (جنس مؤنث و مذکر) در نوسان است، برای ما کمی توضیح دهید. - تعجب می‌کنم از این که بگویم این کار چندان مشکلی نیست. شاید به این خاطر که من همیشه تصورم بر این است که همگی ما به نوعی بین این دو شخصیت در نوسان هستیم. به هیچ وجه نمی‌دانم چنین نگرشی، چه تأثیری بر روی خواننده دارد، اما برای من تنها نکته مشکل آن بود که در طول کتاب مجبور به بازنگری شخصیت «آگنس» بودم. ابتدا او «آگنس» بود و سپس «پدر دامین» و این جا است که در کتاب به یک انشعاب و تقسیم بزرگ می‌رسیم و ما به هر حال معتقد نیستیم که با شکوفا شدن شخصیتی، شخصیت قبلی کاملاً از بین می‌رود. نه! اصلاً چنین چیزی نیست و شما هر روزه در بین مردم، شاهد این اتفاق هستید.

نزدیک به انتهای کتاب یک نکته بسیار فریبکارانه راجع به نویسنده‌ای محلی وجود دارد که اخبار مربوط به پدر «دامین» را به پاپ گزارش می‌دهد. هدف از این کار چیست؟

- تمامی این گزارش‌ها که به رم فرستاده می‌شود، به خاطر آن است که پدر «دامین» نمی‌خواهد خیلی رک و صریح با اسقف‌های محلی صحبت کند، چرا که در آن صورت، همه چیز رو می‌شود. و شخصی تمامی این گزارش‌ها

و مدارک را به مزور، طی سالیان برای پاپ - نزدیک‌ترین فرد به خداوند - می‌فرستد. شاید هدف اصلی در این کتاب کمی «مسخ» شده باشد. من می‌خواستم به عنوان نویسنده این کتاب نشان دهم حتی روح‌های شیطانی هم می‌توانند تبدیل به بهترین شوند، همان طور که بسیاری از ارواح پاک، گرفتار شیاطین می‌شوند. کار آن اسقف، یک کار شیطانی بود. این فریادهای تظلم‌خواهی، انعکاس دادخواست‌ها در «داروی عشق» و «نشانه‌ها» است. این روش



جیو میا لاهیری، نویسنده‌ای از شرق
برنده جایزه پولیتزر

ما در دنیایی بدون مرز زندگی می‌کنیم

مترجم: سهیلا زمانی

یک مؤسسه انتشاراتی و مطبوعاتی همه این‌ها عجیب و در عین حال، جالب است. من بسیار شاد و خرسند و در عین حال حیران و متعجبم. آری تعجب من از نامزد شدن برای این جوایز است. نویسندگان همیشه نیاز به زمان دارند و برخی از آنها نیز به تشویق و تمجید. این کتاب، در واقع نگرش درست به جامعه و محیط اطراف را به من یاد داد.

● از چه زمانی شروع به نوشتن کردید؟
- من بچه‌ای بسیار خجالتی بودم و در میان جمع به هیچ وجه، احساس راحتی و آرامش نمی‌کردم. بنابراین بسیار حساس و زودرنج بودم و این احساس خود را با دختران هم سن و سال خودم که آرام و در عین حال عاشق کتاب خواندن بودند، تقسیم می‌کردم. زمانی که خواندن را آموختم، احساس کردم می‌توانم در حین خواندن، آنها را بر روی کاغذ بیاورم و این آغاز نوشتن یک «رمان» ۱۰ صفحه‌ای با دوستانم به هنگام زنگ تفریح بود. این رمان ده صفحه‌ای به من امکان داد تا دنیای اطراف خود را بهتر ببینم و حس کنم، بدون آن که بخوام در آن مناطقی که به من تعلق هم ندارند، حضور داشته باشم. بدین ترتیب نگاهی متفاوت به زندگی پیدا کردم و

«جیو میا لاهیری» ۱ (۱۹۶۸) یک نویسنده هندی تبار انگلیسی است که در حال حاضر در نیویورک سیتی مشغول زندگی است. دوران کودکی وی در شهری بسیار کوچک در آمریکا به سادگی گذشت. رمان «ترجمان دردها» ۲ مجموعه‌ای از ۹ داستان کوچک است که مهم‌ترین جایزه ادبی آمریکا، یعنی «جایزه پولیتزر» ۳ را به خود اختصاص داد. این رمان «لاهوری» در واقع با رمان‌های بزرگ‌ترین نویسندگان داستان‌های کوتاه، همانند «گای دی. او هنری» ۴ قابل قیاس است که خود، موفقیتی بزرگ است. به علاوه، وی که الان مدیر روزنامه «ایندیپندنت» ۵ است، با نام «برهنه بوستون» ۶ نزد آنها معروف است. داستان معروف «ترجمان دردها» نامزد دریافت جایزه «او. هنری» و «بهترین داستان‌های آمریکایی» ۷ شده است. وی در حال حاضر نیز بر روی رمانی دیگر کار می‌کند. در ارتباط با آخرین شاهکارش، با وی مصاحبه‌ای صورت گرفته که می‌خوانید.

● آیا از این که کتابتان نامزد دریافت چنین جایزه‌ای شد، تعجب نکردید؟
- دراکل شاید بتوان گفت که برای یک نویسنده، پیدا کردن موضوعی خوب، نوشتن آن، چاپ کتاب یا بستن قرارداد با

من دوست دارم
درباره مردمی
که خود نمی‌توانند به
طور جامع و
کامل بیانگر خویش
باشند بنویسم

همانند یک بیگانه و ناظر بیرونی بر اوضاع، نظارت داشتم.

● به عنوان یک مهاجر از نسل دوم، آیا هنوز هم خود را یک خارجی و بیگانه می‌دانید؟

- من همان دغدغه‌ها و دل‌مشغولی‌های والدینم را به ارث بردم. بسیار سخت است که والدینی داشته باشی که در مکانی دیگر، جایی به نام «خانه» برای تو مهیا کرده‌اند حتی اگر ۳۰ سال هم در خارج زندگی کنی. هند همیشه سرزمین خاطره‌های من است، جایی که همیشه در رویاهایم به آن فکر می‌کنم و بدان سو بازمی‌گردم، بنابراین هیچ گاه تصور نمی‌کنم که در این جا به طور دایم ساکن هستم و این جا خانه دایمی من است. مطمئناً برای هر شخصی، سرزمینی وجود دارد که خود را تنها و تنها متعلق به آن می‌داند. هند سرزمینی متفاوت بود، متفاوت در نوع ارتباطات خانوادگی. اما به هر حال مجسم کردن پدر و مادرم در دوران کودکی در آن کشور، همیشه برایم عجیب و جالب است.

● بنابراین شما هندوستان را خانه و سرزمین خود می‌دانید؟

- نه حقیقتاً. ما اغلب برای دیدن به آن جا می‌رویم، اما خانه‌ای مستقل در آن جا نداریم. ما در دنیای درهم و پرهیم و شلوغی زندگی می‌کنیم که هیچ مرزبندی مشخصی برای انسان‌ها ندارد.

○ آیا فقر و ناداری شما را آزار می‌دهد؟
- نه، هند چالاک و سرزنده به پیش می‌رود، در واقع شاید بتوان گفت که هندی‌ها بیش از اقوام سایر ملل، مشتاق فعالیت کردن هستند. من کودکی تنها و منزوی بودم، تا زمانی که دیگران متوجه شدند به لحاظ احساسی نیاز دارم در مرکز توجه قرار گیرم. آن زمان بود که عشق خالصانه دیگران به خود را درک کردم. در آمریکا، ما تجربه‌ای نه چندان زیبا را در این ارتباطات خانوادگی شاهد بودیم. در هندوستان، پدرها و مادرها چندان احساس بدی نسبت به غریبه‌ها و خارجی‌ها ندارند. آن جا همه چیز مهیا است. خانه‌های بزرگی



هند همیشه سرزمین خاطره‌های من است جایی که همیشه در رویاهایم به آن فکرمی‌کنم

که تمامی افراد خانواده را در خود جمع می‌کند، درست بر عکس آمریکا که خانواده‌ها چندان ارتباطی با یکدیگر ندارند. نیاز نسل‌ها به ارتباط با یکدیگر است، چیزی که در آمریکا به دست فراموشی سپرده شده است. اگر بتوانی این ارتباط را برقرار کنی، یعنی همه چیز داری.

● آیا نوع ارتباط شما با هند تغییر کرده است؟

- به تدریج که بزرگ‌تر شدم، رفتن به هند برایم مشکل‌تر بود، زیرا بزرگ شدن در دنیایی متفاوت، نیازهای متفاوتی را نیز می‌طلبد. من در این جا اتاق شخصی خودم را داشتم، می‌توانستم در را ببندم و کسی را نبینم. چیزی که اصلاً در هند مرسوم نیست. در آن جا، شما به معنای واقعی - با هر تعداد - یک خانواده هستی، و باید براساس برنامه‌های جمع، زندگی کنی. در نیویورک من کار خودم را می‌کردم، اما در کلکته، وضع کاملاً متفاوت بود.

● آیا شخصیت‌های شما برگرفته از آدم‌هایی است که می‌شناسید یا آنها را خود، خلق کرده‌اید؟
- شخصیت‌ها معمولاً نیمه حقیقی

هستند و در نتیجه بسیاری از آنها ترکیبی است. اما موقعیت‌ها تقریباً همگی واقعی است. مثلاً یک کاراکتر براساس شخصیت مادرم و دیگری براساس شخصیت دیگر افراد خانواده شکل گرفته است.

● واقعاً نقش کلکته در تصورات ذهنی شما چگونه است؟

- من بیشتر دوران کودکی خود را در کلکته گذراندم، در منزل مادربزرگم، انسان‌ها هیچ گاه نمی‌توانند از دوران کودکی خود، جدا شوند. کلکته همیشه پانسخ کنجکاوهای مرا داده است، هر چند کمبودهای آن، مرا رنج می‌دهد. جوهره زندگی من در کلکته رقم خورده است و مسلماً نقش آن در داستان‌های من، بسیار زیاد است.

● آیا شما خود را به عنوان مفسر ناپسمانی‌های ما می‌دانید و می‌توانید برای آن درمانی ذکر کنید؟

- این نقشی نیست که من آن را به وجود آورده باشم، اما این عنوان، سال‌ها ذهن مرا به خود مشغول نگاه داشته است. در واقع این کتاب شاید به نوعی، خواستار برداشتن سدهای ارتباطی میان مردم است. و من دوست دارم راجع به مردمی بنویسم که خود، نمی‌توانند به طور جامع و کامل بیانگر «خویش» باشند. بزرگ شدن و زندگی کردن در دو کشور مختلف، نگرشی متفاوت به انسان می‌دهد. همیشه در ارتباطات، محدودیت وجود دارد، اما این انسان‌ها و به ویژه نویسندگان هستند که این ارتباطات را تقویت می‌کنند و من معتقدم هر نویسنده‌ای که فرصت بروز جوهره خویش را داشته باشد، مطمئناً به این مهم دست خواهد یافت.

پانویس:

1. Jhumpa Lahiri
2. Interpreter of maladies
3. Pulitzer Prize
4. Guy D and O Henry
5. India Today
6. Boston Brahmin
7. The Best American Stories





نوشتنه ها

شاملوی بزرگ همیشه و از هر فرصتی سود می جوست برای بیان فکری در جهت بهبود وضع فرهنگ جامعه حتی در قالب یک نامه دوستانه. متن زیر نامه ای است خطاب به مصطفی اسکویی و بیان دردی از زبان آن بزرگ مرد شعر فارسی که خواندنش امروز نیز خالی از لطف نیست.

فرض می کنم شما مصمم شده اید که از نمایشنامه خوشگل «طبقه ششم» که خودتان برای ما روی سن آوردید فیلمی تهیه کنید... خوب، اول باید چکار کنید؟ «سناریو» را ترتیب بدهید این قدم اول است، و وای به راهی که آدم از قدم اول سرش به سنگ بخورد!

نمایشنامه «طبقه ششم» شرح زندگی، حوادث، برخورد ها و گرفتاری ها، رنج ها و شادی های چند تا خانواده است که اتاق به اتاق، در طبقه ششم یک ساختمان بزرگ زندگی میکنند و به قول خودشان

پرداخته اند، بازسازی و بازپردازی کنند و حرف های یک بار گفته شده دیگران را بار دیگر باز گویند... والله چه میدانم، شاید این هم برای خودش کاری است... اما با همه اینها، وقتی می بینم که آن آدم ها برای خودشان «سالت» و «خلافت هنری» هم قایلند، نه، نمیخواهم بگویم خنده ام می گیرد، بلکه میخواهم بگویم مایه شان مرا از رو می برد! بدبختانه در این سرزمین عجایب رونق کار این جور آدم ها خیلی بیشتر است، ویلانچی پهلوان، خیلی بیشتر از خود پهلوان معرکه با تشویق و تهنیت

خانم و آقای اسکویی عزیز

حالا که ۲ سال پرثمر از کار بزرگتان را با توفیق و با پیروزی های زیاد پشت سر گذاشته اید، با آرزوی موفقیت های بیشتری برای شما و برای تئاتر آنایهتای خودمان، دست شما را که گذشته از هنرمندی، مردمی ادعای فروتن و خوب و دوست داشتنی هستید می فشارم، به شما درود می فرستم و از تان تمنای می کنم که مرا هم در جمع دوستان خود و هنرتان بپذیرید. این آرزوی قلبی من است و ای کاش می دانستید که چه اندازه در بیان آن صداقت

اینجانی می شود فیلم ساخت

دارم.

راستش این که من، در کار هنر، به این عقیده «کاجی به هیچی» اعتقادی ندارم. همین طور، در این قلمرو، به اعتبار کوری دیگران نمی توانم به یک بازی «یکچشم» سر تسلیم فرود آورم... من بر آنم که در کار هنر، یا می باید «همه چیز» بود یا یکسره «هیچ»... تقلید و رونویس کردن از کارهایی را هم که پیش ترها به دست دیگران انجام گرفته، هرچه که خوب صورت بگیرد، برای تقلیدچی یا رونویس کننده آن کارها اسباب کسب آبروی هنری نمی شنامم و فکر می کنم که این چنین کسی، فقط ممکن است یک «مقلد خوب» یا یک «رونویس کننده زبردست» باشد. چون که در غیر این صورت، همه حرفچین های مطبوعه هم می توانستند ادعا کنند که نویسنده و شاعرند... مگر این که قبول کنیم علاوه بر هنرمندان که رسالت دارند تا به صلاح جماعات بشری براساس اندیشه ها و افکار خود آثاری به وجود آورند، یک عده هم رسالت دست دوم دارند تا آن چه را که هنرمندان دیگر ساخته و

خلق رو به روست نه تنها با تشویق و تهنیت خلق، بلکه حتی با تشویق و تهنیت آن آدم هایی که به حکمت میان دود و دوشاب انتخاب شده اند تا باقی مردم را هشدار کنند... و این دیگر خیلی مایه تاسف است.

شما به کارهای بزرگی برخاسته اید و در راهتان دشواری های فراوانی هست. در واقع شما این جا باید در دو جبهه بجنگید، چون فقط از رو به رو نیست که باید راه باز کنید، مسأله این است که گاه، خنجرچی که از پشت میان دو کتف آدم فرو می رود، اثرش قاطع تر از شمشیری است که سینه آدم را از رویه رو تهدید می کند.

مثلاً در کار «سینما» که برنامه کار آینده شماست، هزاران اشکال در راه هست که یکیش برای نومید کردن یک لشکر کافی است... نمی دانم به این همه اشکال ها فکر کرده اید؟

بگذارید من یکی دو تای اولش را برایتان بگویم:

آن جا برای خود «دنیای کوچکی» دارند. اول کاری که شما باید انجام بدهید این است که ماجرای او به عبارت دیگر «محتوا»ی نمایشنامه را از صورت فرنگی آن درآرید و «ایرانی» اش بکنید. خوب این که ساده است:

طبقه ششم عمارت پاریسی را تبدیل می کنیم یک حیاط گود در «محله عرب های» تهران، بایک شمشاد بته مرده و یک درخت گل واسوخته، که چند خانوار آدم های جور به جور در اتاق های دور تا دور آن زندگی می کنند، و البته شک و شبهه ای هم در کار نیست که این ها، همه شان آدم های فقیری هستند. چون که اگر غیر از این می بود، دیگر چرا «اتاق اتاقی» زندگی کنند؟ هر خانواری می رفت برای خودش خانه درستی، و یادست کم آپارتمان مجزایی اجاره میکرد...

اما اولین اشکال قصیه همین جاست. میگویند مگر این همه کاخ های سر به فلک کشیده ای را که چپ و راست خیابان های بالای شهر است، موش

خورده که با این حیاط کوفتی ته محله عرب‌ها چسبیده‌اید؟ می‌خواهید آبروی مملکت ما را ببرید؟ می‌گویند آقا، ایتالیایی‌ها از زندگی مفت‌آبادی‌های مملکشان «معجزه در میلان» تهیه میکنند، آلمانی‌ها از زندگی زن‌های هر جایی «محله بدنام» روی پرده می‌آورند، فرانسوی‌ها از آدم‌های توی «پورت ده لیلا»ی پاریس شان روزگاری درست می‌کنند که خدا نصیب کافر نکند؛ حالا، ما که فیلم‌مان از قمصر و تبریز و زاهدان و آبادان یک قدم آن‌ورتر نمی‌رود، اما آن‌ها این فیلم‌ها را توی تمام کشورهای دنیا نشان می‌دهند و کسی نمی‌گوید آبرویشان رفته، بگذارید کارمان را بکنیم. فووش، جوابی که به تان می‌دهند، اینست که: آن‌ها خودشان میدانند!

خلاصه مطلب این که: می‌گویند دزدی نشان ندهید، دزدها یاد می‌گیرند. اما توی فیلم‌های خارجی که نمایش داده میشود، دزدها آدم زنده را روزروشن از توی لباس هایش می‌زنند... می‌گویند هنریشه‌ها یکدیگر را نبوسند، خلاف عفت عمومی است، اما در فیلم‌های نظیر «راسپوتین» فقط بچه‌های شیرخواره هستند که از لهو لعب برکنار میمانند...

چیزهایی هست که من نمی‌فهمم چرا برای سایر مردم دنیا حسن است، اما برای ما عیب شمرده می‌شود. مثلاً من نمی‌توانم بفهمم چرا برای سرخ‌پوست‌های فقیر آمریکا، آن پرهایی که به سریندشان می‌زند و آن آلونک‌های کوچک هر می‌شکل که نویس می‌چند زیباست، اما برای ترکمن‌های ثروتمند ما، کلاه پوستی و آلاچیق‌های پراز قارچین و قالی و قالیچه‌یی که هر پارچه‌اش ثروت کلاتی بشمار می‌آید زشت است؟! من نمیتوانم این سلیقه را درک کنم که چرا

«ساری» برای زن‌های سیاه سوخته هندی، و یا «کیمونو» برای زنان ژاپنی «حفظ سنن ملی» به شمار میرود اما چادر، برای زن‌های خوشگل ایرانی، با آن وضعی که بیرون گذاشتن چشم و آبروی سیاهشان از لای آن، مصداق کامل جلوه سپیدی برسیاهی است. کفر محض و نشانه کامل عقب‌افتادگی از قایله تمدن به حساب گذاشته می‌شود؟

نمی‌فهمم چه حساسی است که در همه جای دنیای پرستاران ملیت‌ها و سنت‌ها حفظ لباسهای محلی و مثلاً معماری به سبک خاص خود را تشویق می‌کنند، اما در کشور ما کار به خلاف این

است؟

آیا تصور می‌کنید روزی در این کشور بتوان فیلمی نظیر «پورت ده لیلا» یا «الاستراد» تهیه کرد؟ و باقی‌المثل از مراسم بسیار جالب خواستگاری فیلم ساخت بدون اینکه اداره نمایشات بقعه کارگردان را بچسبد و بگوید چرا خواهر عروس چادر سرش کرده است؟

می‌گویند اگر هنر سینما و تئاتر در ایران پیش نمی‌رود، گناهش به گردن مردم است که سطح ذوق و سوادشان تا بدان پایه نیست که فیلم خوب یا نمایش خوب بدانه‌ها عرضه شود.

ممکن است حق همین باشد، اما پائین بودن این سطح، خودش موضوعی است که می‌باید بدان توجه کرد...

این درد، دردی درمانی نیست و می‌توان و باید به علاج آن پرداخت به شرط آنکه «بخوایم».

از سینما، باید به عنوان بزرگ‌ترین وسیله برای تربیت ذوق و ترفیع اطلاعات عمومی جامعه سود جست. وقتی که به این اصل معتقد باشیم، این اصل دیگر راینز خواهد و ناخواه پذیرفته‌ام که تسامح در این امر، دشمنی آشکار با ترفیع روحی و ذوقی جامعه است.

با یک برنامه چند ساله می‌توان در این راه پیشرفت‌های شایان کرد.

نخست باید یک هیات صالح به کار گذاشت، و تربیتی داد که افراد این هیات به هیچ ترتیبی نتوانند از کار خود سرد نامشروع بجویند و منافع جامعه را فدای منافع خود کنند.

اولین وظیفه این هیات، تغذیه سینماهای کشور است و سینماها فقط می‌توانند فیلمی را که به وسیله این هیات در اختیار گرفته‌اند به نمایش گذارند. به عبارت دیگر، سالن‌های نمایش مستقیماً با این هیات در تماسند، نه با تاجار فیلم. (ممکن است هیات با پرداخت اجاره‌بهای منصفانه، سالن‌ها را در اختیار خود بگیرند.)

هیات موظف است فقط در صورتی فیلم‌های خارجی را برای نمایش به سالن‌ها بدهد که فیلم فارسی در اختیار نداشته باشد و یا نمایش یک فیلم غیر فارسی را ضرور تشخیص دهد. همچنین اختیار مطلق خواهد داشت که هر گونه فیلم بازاری (نظیر «زن‌های وحشی آمازون») را برای همیشه توقیف کند.

هیات هر فیلم فارسی را (به تناسب نمره‌یی که

به فیلم می‌دهد) خریداری می‌کند و مسئولیت فروش آن را مستقیماً برعهده می‌گیرد. در عوض، همه ساله برای بهترین فیلم‌ها (از جنبه‌های مختلف) جوایز گرانبهائی مقرر می‌دارد که رقابت تهیه‌کنندگان را به جهت ترفیع سطح این صنعت تضمین کند.

هیات برای خاطر فیلم‌هایی که به نمایش می‌گذارد یا توقیف می‌کند: در برابر مطبوعات مسئول است، و وظیفه دارد نقطه نظر خود را در صورت بروز هر نوع اختلافی در برابر یک هیات منصفه که اعضای آن با شرایط خاصی برای مدت یک سال انتخاب می‌شوند، تشریح کند.

البته این مواد نه جامع است و نه مانع، ولیکن با اصلاح و افزایش و کاهش آنها می‌توان راه درست و انحراف‌ناپذیری برای پیشرفت کار سینما در ایران ارایه داد.

باری، تا چنین زمینه‌یی برای کار خود فراهم نیآورده‌اید، رنج شما و دوستانتان (که بی‌شک دوستان غمخوار هنرهای تئاتر و سینمای کشور مایند) رنج بی‌حاصلی است... خون دلی می‌خورید و تلاشی می‌کنید بی‌آن که از آن نتیجه‌یی به حداقل دستگیرتان شود.

تا آن‌جا که من می‌دانم، پس از آن که سرمایه‌ای از دانش‌های نمایشی اندوخته‌اید، با یک دنیا امید و آرزو بدین سرزمین باز آمده‌اید تا از اندوخته‌های خود ثمری بگیرید و ثمری برسایند.

تاکنون نیز آن چه کرده‌اید به جز این نبوده است. کوشش‌هایتان تا آن‌جا که به کار خودتان راجع می‌شود موفقیت‌آمیز بوده اما این موفقیت‌ها از چار دیواری تئاتر آنها پنا بیرون نگذاشته است.

فقط وقتی می‌توانید ادعا کنید پیروز شده‌اید که دستگاه‌های مربوط به کار خود را در جهت پیشرفت خود به کار گمارید و این به اصلاح «هم صرفه‌ها» بدان را که پیش از شما میدانی بی‌منافع یافته بودند، جز گرویدن به راه و رسم شما چاره‌یی نماند.

هنوز که چنین نشده است. اما دوستان و دوستانان شما که از دور نگاهتان می‌کنند آرزویی جز آن ندارند که چنین شود. چیزی که هست، این آرزو فقط هنگامی به تحقیق خواهد رسید که آن موانع را از برابر خود برداشته باشید.

دست شما و همکاران علاقمندان را می‌فشارم. احمد شاملو

تحسین طبیعت از نگاه مهرآمیز شرق



مترجم: گودرز میرانی

می‌خواهم تاریخ و زندگی طبیعی را در ذهنم نگه دارم. ممکن است اشعارم به اندازه واقعی چیزها نزدیک شود و در برابر نابرابری و نادانی زمانه بایستد.

«گری اسنایدر»

«گری اسنایدر» در هشتم ماه مه ۱۹۳۰ در سانفرانسیسکو کالیفرنیا به دنیا آمد. شهرت وی فقط به خاطر همکاری‌اش با نویسندگان «بیت» نیست، بلکه به خاطر طرفداری از زندگی اجتماعی و دغدغه‌های بوم‌شناختی شهرت یافته است. اسنایدر یکی از شاعران طرفدار سرسخت محیط زیست در دوره پست مدرن است. برخلاف بعضی از طرفداران محیط زیست که به «طبیعت کاملاً وحشی آرمانی»^۳ معتقدند، اسنایدر اعتقاداتش به سنت‌های قدیمی، مطالعه رسمی فلسفی، فعالیت جسمانی و عشق به طبیعت وحشی را با یک بینش سیاسی درهم می‌آمیزد. با استفاده از نظریه‌های پست مدرن «لیوتارد»^۴، «جیمسن»^۵ و «بودریلارد»^۶ می‌توان در خصوص فلسفه پست مدرن محیط زیست گری اسنایدر به بینش‌هایی دست یافت. بسیاری از نوشته‌هایش از شاعران مشهور آمریکایی چون «والث ویتمن»^۷ و «آزرا پائوند»^۸ و احساسات عرفانی شرق دور تأثیر گرفته است. تجربیاتش به عنوان یک جنگجو و کماندو در شمال غرب اقیانوس آرام، الهام‌بخش او در دو مجموعه شعر اولیه‌اش تحت عنوان «ریپرپ»^۹ (۱۹۵۹) و «افسانه‌ها و متون»^{۱۰} (۱۹۶۰) است.

بسیاری از آثار بعدی او که بر یافتن جایگزینی برای زندگی شهری، متمرکز است؛ تحسین طبیعت و علاقه عمیق به فلسفه شرق را نشان می‌دهند. علاقه او به فلسفه شرق خصوصیتی است که ظاهر بسیاری از نویسندگان دیگر «بیت» از آن بهره‌ور دارند. شاید احترام و مدارا نسبت به

دنیای پیرامون خود چیزی است که این نویسندگان را این اندازه جاذب و تأثیرپذیر ساخته است.

اسنایدر به خاطر مجموعه‌ای تحت عنوان «جزیره لاک‌پشت»^{۱۱} در سال ۱۹۷۵ برنده جایزه پولیتزر شد. علاوه بر آثار ذکر شده، وی تألیفات دیگری هم دارد. از جمله: «کشور سیاه»^{۱۲} (۱۹۶۷)، «دسته‌های تیر»^{۱۳} (۱۹۸۳)، «راه‌های قدیمی»^{۱۴} (۱۹۷۷) و «طبیعت ممنوع: اشعار جدید و برگزیده»^{۱۵} (۱۹۹۲). اخیراً، اسنایدر به عضویت دانشگاه کالیفرنیا در «داوینس» درآمده است.

بررسی آثار و نقد

تأثیرپذیری اسنایدر از لیوتارد، جیمسن و بودریلارد چشم بسته و کورکورانه نیست، بلکه نوعی گزینش در آن دیده می‌شود. به طوری که از ایده‌ها و عقاید آنان چیزهایی را پذیرفته است، اما در بسیاری از موارد نیز موضعی کاملاً متضاد و مخالف با آنان اتخاذ می‌کند. در این جا مقایسه‌ای بین دیدگاه او با دیدگاه‌های پست مدرنیستی لیوتارد، جیمسن و بودریلارد صورت گرفته است.

لیوتارد معتقد است که پست مدرنیسم باید به شک‌گرایی درباره ناهمگن بودن «داستان‌های بزرگ»^{۱۶} توجه داشته باشد. زیرا بین داستان بزرگ و پست مدرنیسم نوعی تضاد وجود دارد.

طرفداران سرسخت محیط زیست به «فراداستان»^{۱۷} جامعه آرمانی اعتقاد دارند و طبیعی بودن، به عبارتی وحشی بودن، را بر هر چیز دیگری مقدم می‌دانند. اما اسنایدر، با وجود علاقه شدیدش به زندگی طبیعی و وحشی، اشعارش را از منظری ناهمگن می‌نویسد. لیوتارد از فراداستان پرهیز می‌کرد و از ترکیب داستان ریزه‌های ۱۸ فرهنگی مختلف استقبال می‌کرد. نوشته‌های اسنایدر نیز داستان ریزه‌های فرهنگ‌های باستانی،

سرمایه داری جهانی، فرد را از ارتباط شخصی با فرهنگ خود و دنیا گریزان می کند

اسنایدر با وجود علاقه شدیدش به زندگی طبیعی و وحشی اشعارش را از منظری ناهمگن می نویسد

یک تغییر سیاسی ایجاد کند و این تغییر خود باعث می شود که مشکلات و مسایل زیست محیطی عنوان شود و مورد توجه قرار گیرد. فرهنگ سرمایه داری و انگاره ای شده پست مدرن، همیشه با این مشکل رو به روست.

شعری از اسنایدر

شعر چگونه به سراغ من می آید؟
شعر چگونه به سراغ من می آید؟
شبانه،
ناشیانه،
از روی سنگ های آب سوده، می آید
وحشت زده،
بیرون از دایره نور آتش من، می ایستد
بر لبه نور
و من، به دیدارش می روم

- . Gary Snyder
- . Beat
- . Pure utopian wilderness
- . Lyotard
- . Jameson
- . Baudrillard
- . Walt Whitman
- . Ezra Pound
- . Riprap
- . Myths and Text
- . Turtle Island
- . The Black Country
- . Axe Handles
- . The Old Ways
- . No Nature: New and Selected Poems
- . Grand Narratives
- . Metanarrative
- . Micronarratives
- . Mountains and Rivers Without End
- . Night Highway 99

داستان ریزه ای محل ها و تجربیات گوناگون را در کنار هم قرار داده، مجموعه ای واحد بازآفرینی می کند. ساختار «بزرگراه شبانه ۹۹» تأثیر سرمایه داری جهانی بر دنیا را ترسیم می کند. در این شعر، اشیاء، افراد و مکان های بیگانه و بی ارتباط با هم، توصیف می شوند. «بزرگراه شبانه ۹۹» برای حل مشکلات عمده جیمسن با جامعه ناسانمان و از هم گسیخته پست مدرن راه حل هایی ارائه می دهد. قالب شعر یک فراداستان است که مجموعه وسیعی از داستان ریزه ها را در خود جای داده است. این قالب، نشان می دهد که فرد می تواند نقشه ای شخصی از برداشت ها و واکنش های خود نسبت به فرهنگش تهیه کند. شعر اسنایدر نقشه ای تهیه نمی کند اما قادر است بسیاری از داستان ریزه های فرهنگ های از هم گسیخته دنیای ما را به هم وصل کند. الگوی او برای مصرف کنندگان که سرمایه داری، آنها را سرگردان و بی هویت ساخته است، راهی پیشنهاد می کند تا بتوانند خود و محیط پیرامون خود را درک کنند.

دیدگاه سومی که اسنایدر از آن تأثیر گرفته، دیدگاه پست مدرن بودریلارد است. بودریلارد معتقد است: «پست مدرنیسم، جریانی از انگاره های فرانتکولوژیکی است در یک فوق واقعیت مصرف گرا بر پهنه یک چشم انداز رسانه ای یا تخیلی که ما منفعلا نه در آن رها شده ایم.» برخلاف بودریلارد، اسنایدر منفعل بودن را نمی پذیرد و هدفش از نوشتن، تأثیر گذاری است. او می خواهد بنویسد تا تغییر ایجاد کند. این تغییر می تواند ابعاد احساسی، سیاسی و فیزیکی داشته باشد. واقعیت بودریلارد به وسیله انگاره هایی خلق می شود که دنیایی از شباهت را نشان می دهد. اما اسنایدر از انگاره های پیرامون ما استفاده و ارتباط ما را با جهان برقرار می کند. وی با این شیوه می خواهد

عشق به طبیعت وحشی و روح انسان را تحسین می کنند و تقابل دو گانه زندگی وحشی و تمدن را کنار گذاشته، ترکیبی از دیدگاه های مختلف را انتخاب می کند.

بین لیوتارد و جیمسن هم، در خصوص جامعه پست مدرن اختلافاتی وجود دارد. لیوتارد ماهیت چند گانه، ناهمگن، از هم گسیخته، متناقض و ترديد آمیز جامعه پست مدرن را تحسین می کند در حالی که جیمسن نسبت به چنین جامعه ای سخت بی اطمینان و از آن متنفر است.

جیمسن، پست مدرنیسم را آخرین مرحله یک نظام سرمایه داری جهانی می داند. او یک مارکسیست است و دیدگاهش درباره پست مدرنیسم، خاستگاهی مارکسیستی دارد. به عنوان یک مارکسیست به ارتباط فرد با دنیای اشیاء علاقه دارد. در صورتی که سرمایه داری جهانی، فرد را از ارتباط شخصی با فرهنگ خود و دنیا گریزان می کند، از این رو جیمسن از نظام سرمایه داری جهانی بیزار است.

هنگامی که در آلاسکا به سر می برد، اسنایدر بیگانگی انسان را در «کوه ها و رود های بی انتها» ۱۹ باز آفرینی می کند. جیمسن این بیگانگی را نتیجه سرمایه داری جهانی می داند، هر چند بیگانگی جسمانی با بیگانگی زبانی و احساسی تفاوت دارد. «کوه ها و رود های بی انتها» انزوای فرد از محیط فیزیکی و اجتماع را ترسیم می کند. جیمسن معتقد است، دنیای سرمایه داری به وسیله کامپیوترها و شرکت ها از هم گسیخته است و فرد برای به هم وصل کردن آن نیاز به تهیه نقشه ی دنیا و تجربیات خود دارد و باید چنین نقشه ای را خلق کند. شعر اسنایدر این نقشه را خلق می کند و در اختیار فرد می گذارد. در «بزرگراه شبانه ۹۹»، اسنایدر توصیف



به یاد پریدخت شعرایران؛ فروغ

... و شراره ها هنوز شعله ورنند

می مانست حکایتی است طولانی و نه فقط محدود به فروغ که سال ها پیش تر از این سال و زمانه رفته است. اما این که امسال و به شکلی غریب در روز بیست و سوم بهمن ماه که سالگرد مرگ فروغ است، مقبره ظهورالدوله، حضور انبوهی از علاقه مندان به شعر او را متفاوت از حال و هوا و شکل هر سال تجربه کرد خبر از یک دگرگونی می دهد و این که حنای آن تحمیل کنندگان سلیقه و فکر سخت بی رنگ شده است و دیگر دست کم در این مقولات مصلحت اندیشی های بی پایه ای که طی این سال ها مهر سکوت

و دانشجویان و چند نفری از بستگان و دوستان فروغ در ظهورالدوله جمع می شدند، خیلی ها آمده بودند. حدود صد و ده بیست نفری بودند، پیر و جوان و عجب که از طرف فرهنگسرای گروه سرودی نیز آمده بود و این یعنی که طلسم آن جادوی ناپیدا که حرف زدن از فروغ را نهی می کرد دست کم ترک برداشته است و این ترک یعنی نوید شکستن طلسم به تمامی.

این که چرا در همه این سال ها فروغ مورد غیظ و غضب بود و گفتن و نوشتن درباره اش حتی گاهی به گناه کبیره

امسال مراسم گرامی داشت یاد فروغ فرخزاد، شکل دیگری بود. متفاوت با هر سال و همیشه. چیزی تغییر کرده است. انگار آن خط های ممتد و طولانی قرمز پررنگ، کم رنگ و کم رنگ تر شده اند. دست کم در مورد فروغ شاید نه همه خط قرمزها، که بعضی شان رنگ باخته اند، حالا انگار راحت تر می شود از فروغ حرف زد و یا به ظهورالدوله رفت و یاد آن پریدخت شعر را در دل تازه کرد.

امسال برخلاف سال پیش و سال های پیشتر که انگشت شماری از جوانان اهل شعر



شده بود بر دل ها، بی قدر شده است و حالا جرات
این هست که بر سر قبر فروغ سرود «ای ایران» خوانده
شود و قبر قمرالملوک وزیری که همان جا نزدیک
فروغ است بهانه ای شود تا جمعی دختر و پسر و پیر و
جوان ترانه مرغ سحر را بخوانند و کسی هم
متعرضشان نشود و این یعنی که چیزی عوض شده و
هوای تازه ای دمیدن گرفته است، و این که بگذاریم که
احساس هوایی بخورد.

می گفت: هنرمندان آینه زمان خویشند و آثارشان
نمایانگر بیم و امیدهای زمانه شان و فروغ که در
شعرش تصویرگر دردهای زمانه اش بود، پس از
مرگش نیز روایتگر روح زمان شد و درسی و پنجمین
سال رفتنش ضرباهنگ آرام قلب هنوز زنده
سرزمینش را به نمایش گذاشت، ضرباهنگی که خیر از
بودن می دهد و از زندگی و آزادی این که شراره ها در
زیر خاکستر سالیان هنوز شعله ورنند آزادی زنده است.

در آستانه فصلی سرد

و این منم

زنی تنها

در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده ی زمین

و یاس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دست های سلیمانی ...

در سوگ فروغ فرخزاد

مرثیه

احمد شاملو

به جستجوی تو

به درگاه کوه می گریم

در آستانه دریا و علف

به جستجوی تو

در معبر بادهای می گریم

در چارراه فصول

در چارچوب شکسته پنجره ای

که آسمان ابرآلوده را

قابی کهنه می گیرد

به انتظار تصویر تو

این دفتر خالی

تا چند

تا چند

ورق خواهد خورد؟

○

جریان باد را پذیرفتن،

و عشق را

که خواهر مرگ است

و جاودانگی

رازش را

با تو در میان نهاد

پس به هیأت گنجی درآمدی؛

بایسته و آزادگیز

گنجی از آن دست

که تملک خاک را و دیاران را

از این سان

دلپذیر کرده است

نامت سپیده دمی است که بریشانی آسمان

می گذرد

متبرک باد نام تو!.

و ما همچنان

دوره می کنیم

شب را و روز را

هنوز را...

دریغ و درد

مهدی اخوان ثالث

چه درد آلود و وحشتناک!

نمی گردد زبانم تا بگویم ماجرا چون بود

دریغ و درد

هنوز از مرگ نیمامن دلم خون بود ...

چه بود؟ این تیر بی رحم از کجا آمد؟

که غمگین باغ بی آواز ما را باز

در این محرومی و غریانی پاییز

بدینسان ناگهان محروم و خالی کرد

از آن تنها و تنها قمری محزون و

خوشخوان نیز

چه جانسوز و چه وحشت آوراست این درد

نمی خواهم، نمی آید مرا باور

و من با این شبیخون های بی شرمه و

شومی که دارد مرگ

بدم می آید از این زندگی دیگر.

بسی پیغام ها، سوگندها دادم

خدا را با شکسته تر دل و با خسته تر خاطر

نهادم دست های خویش چون زنهاریان بر سر

که زنهار، ای خدا، ای داور، ای دادار

تو را هم با تو سوگند، آی

مکن، میسند این، مگذار

مبادا راست باشد این خبر، زنهار

تو آخر وحشت و اندوه را شناختی هرگز

و نقش رده است هرگز پنجه بغضی

گلویت را

نمی دانی چه چنگی در جگر می افکند این درد

خداوند، خداوندا

به هر چه نیک و نیکی، هر چه اشک گرم و آه سرد

تو کاری کن نباشد راست

همین تنها تو می دانی چه باید کرد

نمی دانم، بین گر خون من او را به کار

آید دریغی نیست

تو کاری کن که بتوانم بینم زنده مانده است او

و بینم باز هست و باز خندان است

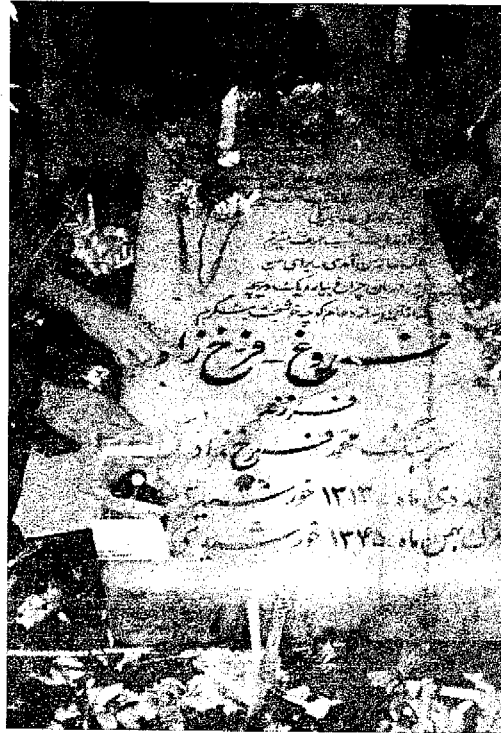
خوش، بر روی دشمن هم

و بینم باز

گشوده در به روی دوست

نشسته مهزبان و گریه اش را بر روی

دامن نشانه است او ...



و گیسوان تو ناگاه بر تمامی ویرانه‌های
باد نشست ...

م. آزاد

چه روز سرد مه آلودی!
چه انتظاری!
آیا تو باز خواهی گشت؟
تورا صدا کردند،
تورا که خواب و رها بودی
و گیسوان تو باروهای جاری بود
تورا با شط کهنی خواندند
تورا به نام صدا کردند
از عمق آب ...
(و باغ کوچک گورستان را
در باد
به سوی شهر گشودند)
تمام بودن رازی شد
و گیسوان تو ناگاه بر تمامی ویرانه‌های
باد نشست.

در این شب‌های شوم اختر که قحطستان
جاوید است

همه دارایی ما، دولت ما، نور ما، چشم و چراغ ما
برفت از دست
دریغا آن پریشان دخت شعر آدمیزادان
نهان شد، رفت،
از این نفرین شده مسکین خراب آباد
دریغا آن زن مردانه ترا از هر چه مردانند
آن آزاده، آن آزاد
دریغا آن پریشان‌دخت
نهان شد در تجیر ابرهای خاک
و اکنون آسمان‌ها را از چشم اختران دور
دست شعر
به خاک او نتاری هست، هر شب، پاک
بهمن ۱۳۴۵

الا با هر چه زین جنبنده‌ای، جانی،
جمادی یا ثبات از تو

سپهر و آن همه اختر
زمین و این همه صحرا و کوه و بیشه و دریا
جهان‌ها با جهان‌ها بازی مرگ و حیات از تو
سلام دردمندی هست
و سوگندی و زنهار
الا یا هر چه هست کائنات از تو
به تو سوگند
دگر ره با تو ایمان خواهم آوردن
و باور می‌کنم - بی شک - همه پیغمبرانت را
می‌دارا راست باشد این خبر، زنهار
مکن، مپسند این، مگذار
بین، آخر پناه آورده‌ای زنهار می‌خواهد
پس از عمری، همین یک آرزو، یک خواست
همین یک بار می‌خواهد
بین، غمگین دلم با وحشت و با دزد می‌گرید
خداوند، به حق هر چه مردانند
بین، یک مرد می‌گرید ...
چه سود اما دریغ و درد
در این تاریک‌نای کوری روزن

جلب

پای خود را لای در می گذارم تا در را به
رویم نبندند.

«ماریو بارگاس یوسا»

سیروس نیرو

- شما را قبلاً این جا نیاوردند

- نه، این اولین بارست.

در حدقه چشمانش شوق شلاق

به غلیان آمد!

ورقه‌ای را مقابل‌ام قرار داد.

نام و نشانی، قول و قرارها همه درست بود.

اما تاریخش نه!

هنوز به وقوع آن چند سالی باقی بود

سینه‌اش از غیظ چون قُطاس در دریا

به غرش درآمد:

«ما شما را توقیف نکردیم،

در سلول انفرادی، یادتان نیست؟

شما نبودید که پایتان را لای در قرار دادید

تا در به رویتان قفل نشود؟!»

در مقابل‌ام آن‌سان خروشید

که ابر در تقابل ابر:

«ما به قطع پای شما فرمان دادیم،

هنوز اقرار نمی‌کنید؟!»

سردار، غول‌آسا غرید:

«واقعۀ غریبی‌ست

شاید از مقولۀ جادو باشد؟»

آنگاه ماموری را به بررسی وا داشت

. قربان گزارش شده است: این زندانی،

سال‌ها پیش به علت ابتلا به مرض قانقاریا،

در سلول خود فوت شده است

جاودانگی

در بند من مباحثید

به هر سختی گلیم‌خویش را از آب بیرن می‌کش

۴۰

از ما گذشت، وای بر شما!

که بی خبر از آخرین خیمه شب‌بازی.

مثل برق و باد، جوانی را،

سه پله یکی در می‌نوردید، چون من

بی‌هیچ انگیزه‌ای!

(نخودی در میان کیسه نخود)

تو با این قامت افراشته در بیابان هلاک

این همه سال با باد و بوران

در فسلۀ مرغان مهاجر و غبار

باز با وقار ایستاده‌ای

آن هم هزار سال و چه حوصله‌ای

هر سال‌اش مثل سال پیش و همه یک

رنگ.

چه تو را داده‌اند، ای سرو آزاد

به کدام آرزو آزادی.

بدین پا برجایی؟! *

هر آمدنی شدنی در پی دارد.

مثل همه زندگی گیاهی

. مسافران همیشه این گذرگاه ابدی .

اما تو، برای خود کسی باش

بگذار در جمع، انگشت اشاره به سوی تو

باشد.

جاودانگی موهبتی ست.

دختران هزار ساله

نگار مرادزاده

توی مقعۀ مجالۀ می‌شوم

و این حرف‌ها که من نیستند را

گره می‌زنم به بند کفش‌هام

برای شما که بیرون خط ایستاده‌اید

و این دختران هزاران ساله

که تو بله بران قبیله، سانسور شده‌اند

بی‌برگ ریزان خشک می‌شوند

نه به آفتاب باز می‌شوند

و نه در باغچه می‌شکفتند

با این موهای سنجاق شده به روسری

در آینه می‌ماسند

و درد صفحۀ روزنامه

بدون شرح می‌شوند.

به پاییز

بهزاد زرین پور

از کتاب: ای کاش آفتاب از چهار سو بتابد.

دیگر آواز پرندگان را نمی شنود
سببی که نرسیده به پاییز
بر شاخه‌یی شکسته ناتمام مانده است
و جز سایه‌یی کز کرده و کال
سهمی از آفتاب نمی برد
به پاییز

به ایمان کامل که می رسید
خود به خود افتاده می شد از درخت
مثل نور
که تا نشکند نمی رسد به آب.
بر شاخه‌ای شکسته به خواب رفته‌ای
مثل ساعتی که کوکش بریده باشد
زیر باران زنگ می زنی
و هیچ کس را بیدار نمی کنی.
فصل های ناتمام

به پیوند شاخه‌هایش
با ستاره می اندیشید
چنار بی ترانه‌ایی
که کودکی اش را کنار چشمه گم کرد
کنار خیابان عاشق شد
و ریشه‌هایش به نفت که رسید
خاطره‌هایش به شعله بدل شد
(درختی که ترانه‌هایش چیده می شود
هیچ پرنده‌ای بر شاخه‌های سوخته‌اش پر
نمی زند
این را تمام فصل های ناتمام می دانند)
به پیوند شاخه‌هایم با پنجره‌های بلند فکر
می کنم
و در غروب ریشه‌هایم
کم کم از چشم تبر می افتم

چند خاطره بعد از من

شعر از محمود تقوی

به چشمت آشنا می آیند
پای داستان همیشگی
نگفته‌ها را حدس می زنند
و خواب‌شان خراب می شود
از آخرین نفس ماهی
و یاد لادن و یاسمن
دیر آمده‌اند
زود می روند

بازال

درکت می کنم
ترکت نه
زیبایی آن چند قطعه اتفاق نبود
می توانیم شکل تازه‌ای بسازیم

فصل آخر

زرد و سپید
حوالی پاییز
پیدایم می کنید
دهان گشوده
برای آخرین شعر

دو شعر از مریم تاجیک

(۱)

برای چه آمده بودم اینجا
شاید

حماقت دستی باید ثبت می شد
یا
ولگردی در این میانه کم آمده بود
مادرم نمی دانست
هرگز به سوی رختخوابی نمی لغزید
اگر شبی
در خواب دیده بود مرا

(۲)

کتاب‌های نیمه بازم
را ترک گفته‌ام
جستن بی فایده بود
برمی گردم
مادرم در میان فضایی از یوهای درهم می لولد
نگاه می کنم
چشم‌هایش را
کتاب‌هایم را نیز

دوست دارم

ناصر قلعه‌وند

با همه کنار بیایم
دل غریبی دارم
این را بارها شنیده‌ام
جایی که جهان نصف می‌شود
و زیبایی
همسنگ کاشی‌های پرنقش و
نگارفیروزه‌ای
می‌گذرم
از حاشیه سی و سه چشم دوخته بر آب
و در چهار باغ
همراه ازدحام و عتیقه و رنگ
پشت چراغ کتابهای شعر می‌مانم.

یادگار

عابدین اسماعیلی

ناخواسته، ندانسته، ته ته
قطار رویایت
از ریل کلمات می‌گذرد
تمام ایستگاه‌ها از سنگ برگ یاد تو
در ذهن پارو انباشته می‌شوند
پاییز زمزمه راه زندانی اگر شدی
از من بگو
«روحش شاد و یادش...»
یادواره روزهای رفته‌ای که در
تعطیلات تبسم تو گم شدند.

دو شعر از رضا چایچی
به زنده یاد هوشنگ گلشیری
(۱)

می‌خواست سبز باشد
پس چندان روی حرف خود ایستاد
تاریشه دواند در خاک
و گیسوان سبزش را پریشان کرد میان باد
هر گاه می‌دیدمش
در بهار یا زمستان
شکسته بود و غرق بود در گل
پرنندگان بسیاری می‌آمدند
و لانه می‌گذاشتند لابه لای موهایش
تا یادم نرفته بگویم
هنوز ایستاده است
(۲)

نماها در قاب‌های ناگهانی

حسن اجتهادی

همیشه زیبایی‌ها
از همین ناگهانی‌ها زاده می‌شوند
گلی کم‌رنگ در افقی
همیشه همین دیوارهای ناگهانی است که
و جهان
همیشه منتظر همین زیبایی‌های ناگهانی
است
تصاویر در قاب
هیچ چیز را تعریف نمی‌کنند

از میان لجن زار زیاله‌ها
از میان قوطی‌های له‌شده و شاخه‌های شکسته
روید
درخت با برگ‌های سبز و روشنش
امکانی داد
تا این پرنده یا پرنندگان بسیار دیگری
بر شانه‌اش بنشینند
مثل حالا
که دم می‌چرخاند
بالی می‌تکاند
و با خیال آسوده
بر شانه‌اش آواز می‌خواند

نگار مرادزاده ۱۸ ساله - مسجد سلیمان

خودت بهتر می‌دانی که مسجد سلیمان جایی است که همچون نفت، شعر در آن سیلان دارد. آن قدر شاعران تاءثیرگذار بر شعر معاصر دارد که احتیاج به معرفی نیست این یعنی بالا رفتن مسئولیت شما در مقابل کارتان. مطمئن هستم فراتر از این جایی که ایستاده‌ای خواهی رفت و ایمان داشته باش کار «سقط» کردن تو دست این «راه، متروک» نیست و... کار بیشتر و بیشتر و دور شدن از پسند آسان چه در موضوع چه در انتخاب کلمات و داشتن خست در عریان شدن سوژه و... منتظر اشعارت می‌مانم. از صندوق پست خواهم پرسید آیا نگار شعر فرستاده است؟

جواد فانی - آذربایجان

آقای فانی عزیز به شما نمی‌توانم بگویم که شعر چیست و استعمال زیاد مضامین و مضاف‌الیه چه زبانی دارد اما می‌توانم بگویم که چرا تکرار شدن تاریخی! می‌دانم مطلب را گرفته‌ای. امیدبخش دارم جرات می‌کنم و می‌گویم خودت باش به شیوه خودت، دانش را داری امکانش را پیدا کن. برای توضیح بیشتر به شعرهایت برگرد. تو را آن به که در ناهنجاری خشتی از خاک سیاه و جفتی از خون سرخ یله دهی. از ارتباط نزدیک تری که برقرار خواهی کرد بسیار خوشحالم!

جمال علی مصطفی - کرمان

دوست ندیده، اما عزیزم، در چاپ کردن اشعار خود به خصوص اولین تجربه‌ها عجله و اصرار نداشته باش. عشق برای شعر لازم است اما کافی نیست بیشتر مطالعه و بیشتر کار و ارتباطات را با ما قطع نکن. متشکرم.

علی چنگیزی - گرگان

البته که نمی‌توانم به شما بگویم دیگر شعر نگو. مگر من چکاره‌ام، نه آموزگار و نه قاضی. مطمئن باش اگر شما نخواهید همین گفتگوی ساده را هم به خود اجازه‌اش را نمی‌دهم، دوست من شعر دنیای بسیار وسیع و بزرگ و عمیقی است پر از ساز و کارهای مختلف و متفاوت و در این میان تنها احساس شاعری کردن کافی نیست. می‌خواهم به جای استفاده از کلیشه «بخوانید و بخوانید» بگویم در مورد کارهایتان سختگیری بیشتری به خرج دهید شما راهی شعر هستید این را اشعار ارسالی‌تان می‌گویند. موفق باشید منتظرم

علی اکبر ابرهیم زاده - گرگان

جناب علی اکبرخان، گناه همه ما که شعرها مان غریب افتاده‌اند شاید این باشد که جان به شعر نمی‌دهیم و جان به شعر دادن یعنی جستجوی بی‌پایان برای آموختن و درک بهتر و صحیح‌تر آن چه که بنیان شعر را می‌سازد همه چیز این نیست که بگویم «تقصیر من چیست؟! نمی‌توانم با تو ارتباط داشته باشم» بهتر است نگاه صریح خود را صمیمی و شفاف کنید. برداشت یک‌سویه و بی‌دخالت از اجراهای انجام شده آدم را یک تکرار کننده بی‌وسعت خواهد کرد، همین. باقی بقایت چشم به راه کارهایت هستم.

مخلص همه شما

سعید پوستی - تهران

با سپاس از لطف شما. از شعرهای شما حتماً در صفحات شعر مجله استفاده خواهد شد. منتظر، آثار دیگران هستیم.

علی چنگیزی - کرمان

هر دو نامه شما، هم «نامه اول» و هم «نامه

دوم» را دریافت کردیم آقای چنگیزی عزیز ارسال نامه خصوصی بماند برای یک فرصت مناسب اما آن چه مسلم است تصویرها در شعر شما زیباست ولی ضعف اصلی در تکنیک است به شما توصیه می‌کنیم، بخوانید، هر روز بیشتر از دیروز بخوانید چرا که واژه‌ها ابزار سازنده زبان هستند و تسلط بر کاربرد آن‌ها برای یک شاعر جوان ضروری کارساز است. ضمناً از لطف شما نسبت به آزما سپاس گذاریم.

هادی حکیمیان - یزد

ناامیدی نخستین گام شکست است، آن هم در جامعه‌ای که قرن‌هاست بهای کار فرهنگی در آن جز خون جگر خوردن نیست برای شما آن هم در ابتدای راه ورود به این عرصه این طور ناامید شدن، یعنی پذیرش شکست بدون نبرد. داستان‌های شما را مسئول مربوطه مطالعه کرد و نوشت. با کمی تسلط به تکنیک‌های اساسی داستان‌نویسی نوشته‌های شما بیشتر شکل داستان کوتاه به خود می‌گیرند. خصوصاً که نگاه به داستان کوتاه در دنیای امروز از جهات مختلف دگرگون شده است در این دگرگونی احتیاج به آگاهی عمیق نسبت به این روش‌ها و آن‌ها دارد و حاصل آگاهی نسبت به این روش‌ها داستانی واجد همه ویژگی‌های یک داستان کوتاه خوب خواهد بود.

علیرضا بابایی مسئول صفحات شعر روزهای چهارشنبه از ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر در دفتر مجله آماده ارتباط با خوانندگان و علاقمندان صفحات شعر از طریق تلفن خواهد بود.



روبلس از الجزیره تا کنگوور

اصغر نوری

با صدای بم
با شما با صدایی بم حرف می‌زنم
من این مرگ بسیار خسته‌ام
و آن که پرسه می‌زند
میان خنده‌های جاندار شما
و آن که به شیرینی لبخند می‌زند
به مرگ حقیقی خود که او را می‌نگرد

کشورهای مختلف اجرا شده است. دیگر
نمایشنامه‌های مهم او «دفاع از یک یاغی»
Plaidyer pour un Rebelle و «ساعت دیواری»
Horloge هستند.

امانوئل روبلس در سال ۱۹۹۵ در سن ۸۵
سالگی چشم از جهان فرو بست. او عضو
آکادمی کنگوور بود و در طی مراسمی پر
شکوه به خاک سپرده شد و در چندین برنامه
تلویزیونی و نشستهای ادبی از او تجلیل به
عمل آمد.

رُز La Rose

و گم می‌شوم
در این جنگل
چشمان برافروخته
و دستان خالی
اما خواهم رسید
کنار رودخانه
برای دیدن رُز
که آب با خود می‌برد

امانوئل روبلس Emanuel Robles در
چهارم ماه مه ۱۹۱۴ در شهر «اوران» الجزایر به
دنیا آمد. اولین اثر خود را در سال ۱۹۳۸ در
شهر الجزیره، که قسمت مهمی از عمر خود
را در آن گذراند، منتشر کرد. روبلس بعدها به
پاریس رفت و تا آخر عمر خود در فرانسه به
سربرد. او بیشتر به سبب زمان‌هایش معروف
است که از آن جمله می‌توان به این زمان‌ها
اشاره کرد: آشفشان وُژور Leveseuve،
دشنه‌ها les Couteux، بلندی‌های شهر la ville
les Hauteusd (که در سال ۱۹۴۸ موفق به اخذ
جایزه فمینا Femina شد) و این سینه‌دم است
Cela Sappelle Aurore که لوئی بونوئل
کارگردان مشهور فرانسوی فیلمی براساس
آن به همین نام ساخت و نویسنده را به
شهرت رسانید.

علاوه بر این، روبلس چند مجموعه
داستان و شعر در کارنامه خود دارد که از آن
میان می‌توان به مجموعه داستان «مرگ
رویاوروی» و مجموعه شعر «اینک عشق
بی‌پایان» Un amour Sans fin اشاره کرد.
او با تشویق آلتراگامو به تئاتر نیز روی
آورد و با نوشتن نمایشنامه‌های «مونسرا»
Montsera و «حقیقت مرده است» est morte
Le Vente که در تئاتر کمپدی فرانسز پاریس
روی صحنه رفت، خود را به عنوان یک
نمایشنامه‌نویس موفق شناساند. نمایشنامه
مونسرا معروفترین اثر او است که تاکنون به
چندین زبان ترجمه شده و بارها در

در دور دست‌ها هستم

Je Sius Loix

در دور دست‌ها هستم
تو به خواب می‌روی و به من گوش می‌دهی
عشقم اقیانوس را می‌پیماید
و می‌آید به شیرینی با تو سخن بگوید
و بر لبانت بوسه زند
و تو در این رویا لبخند می‌زنی
جایی که من هستم
و من به رویا می‌بینم که لبخند می‌زنی
در حالی که به زمزمه ام گوش می‌دهی
که دوست دارم

خانه مادر بزرگ

نوشته: استیگ داگرمِن

ترجمه: محمدرضا قلیچ خانی



جنبشی به جز تکان‌های قلب ناآرام پسرک در آن اتاق دیده نمی‌شد. کشتی درون تابلو دوباره بی حرکت شده و کودک مرده روی دراور دست از گریستن برداشته بود. چکمه‌های بلند و سیاه پدر بزرگ، در گوشه اتاق روی چارپایه‌ای بین اجاق و پنجره خاموش و بی صدا ایستاده بودند. خود پدر بزرگ هم اکنون در خورشید به سر می‌برد. وقتی خورشید می‌درخشید، پدر بزرگ نیز شاد بود و با چشمان مهربانش به پایین می‌نگریست. ولی با رسیدن ابرها، پدر بزرگ غمگین می‌شد و خودش را در خانه محبوس می‌کرد. پسرک با خود اندیشید که هنگام بارش باران حتماً مرده بودن سخت است.

نزدیک عصر بود و لکه نور کوچک و کوچک‌تر می‌شد ولی پسرک به این موضوع هیچ توجهی نداشت. دوباره چشم‌هایش را بست و آن وقت آن مسئله عجیب رخ داد: روشنائی بیشتر شد تا جایی که پسرک را در خود غرق کرد. و ناگهان صدای زمزمه‌ای را شنید: «همین حالا این کار را بکن. همین حالا! همین حالا!» ساعتی به صدا درآمد. پسرک از درون باریکه نور به بیرون خزید و وقتی چشمانش را گشود یکی از چکمه‌های سنگین پدر بزرگ در آغوشش بود. با دقت آن را به زمین گذاشت. و گویی تمام دنیا را سکوت برداشت.

هزار سالی می‌شد که آن چکمه‌ها در آن جا پهلوی پهلوی هم ایستاده بودند و قدمت‌شان به عمر سنگ‌ها، صخره‌ها و راه‌های جنگلی

خانه مادر بزرگ ساکت و آرام بود. پسرک دزدانه از اتاقی به اتاق دیگر می‌خزید و به دنبال سکوت می‌گشت. احتمالاً همین اطراف است. شاید در یک صندلی آرمیده و تاب می‌خورد و مشغول خواندن کتاب بزرگی است. پسرک درها را یکی پس از دیگری می‌گشود و با دقت گوش می‌داد. درها بسیار سنگین و آستانه آن‌ها بلند و طلاکوب بود. او کوچک بود و اندکی نیز می‌ترسید و قلبش مثل قلب گنجشک در سینه می‌زد. در آخرین آستانه ایستاد و به ناچار چشمانش را بست چون هیچ کس نمی‌داند سکوت چه شکلی دارد. گوشش را به سمت اتاق گرفت تا ببیند که آیا سکوت در این اتاق آرمیده است.

چیزهای زیادی شنید. صدای کشتی بزرگی که همراه با زوزه باد در دریا روان بود. صدای دخترکی را شنید که دیده نمی‌شد چون زیر گل‌ها دفن شده بود و مدام می‌گریست زیرا مرده بود. صدای چکمه‌های پدر بزرگ را که روی کف پهن و چوبی اتاق به این طرف و آن طرف می‌رفت. ولی صدای خود سکوت را نشنید و ناچار چشمانش را گشود و وارد آخرین اتاق شد.

این اتاق بزرگ نبود ولی وسط کف براق آن لکه بزرگی از نور خورشید به چشم می‌خورد. پسرک که به دقت گوش می‌داد، به درون لکه نور پا گذاشت و مدت زیادی در آن جا ایستاد. خانه مادر بزرگ بسیار آرام بود. هیچ تکان و

می‌رسید. حالا که ناگهان از هم جدا می‌شدند، ظاهراً صدای مرثیه‌ای که شنیده نمی‌شد تمام اتاق را به لرزه انداخته بود. پسرک که تک تک اعضای بدنش می‌لرزید به سرعت از چارپایه بالا رفت و به رویای دیرین خود تحقق بخشید: وارد چکمه شد و همین‌طور در آن فرو رفت تا به انتهای آن رسید.

در آن جا ایستاد. خب! حالا باید چه می‌کرد؟ هیچ. فقط آن جا ایستاد. خورشید فرو مرد و تاریکی همچون گریه‌ای آرام به درون اتاق خزید. پسرک چشمانش را بست و مثل همیشه با این کار اتفاق عجیبی رخ داد. این بار چکمه در حالی که پسرک در آن نشسته بود به حرکت درآمد و یک راست از دیوار گذشت و به درون باغ رفت. از باغ به کنار جاده و مزارع عربان و بر فراز باتلاق‌ها و جنگل انبوه به حرکت درآمد و به هر جا که قدم می‌گذاشت، صداها فرو می‌مردند. پرندگان بر سر درختان از نغمه‌سرایی می‌افتادند، گوزن‌ها به هنگام چرا در حاشیه جنگل‌ها مکت می‌کردند و در خلنگ‌زارها، مارها مثل چوب‌های سیاه خشکشان می‌زد. پسرک زمزمه کنان به چکمه گفت: «کجا می‌ریم؟» و چکمه در جواب گفت: «به طرف سکوت.» ناگهان کوهی دیواره تیره‌اش را در برابر آنان برافراشت و چکمه گفت: «می‌ریم داخل این جا.»

اما هرگز به درون آن نرفتند زیرا ندایی چشم‌های پسرک را باز کرد طوری که داشتند از حلقه بیرون می‌زدند. صدا، صدای مادر بزرگ بود. حیران به داخل اتاق کوچک نگاهی انداخت. او بازگشته بود و مادر بزرگ صدایش می‌کرد. هوا تاریک شده بود و چکمه نیز ساکت بود. مادر بزرگ دوباره صدایش کرد و او کوشید تا خود را از چکمه بیرون بکشد ولی ناگهان دریافت که نمی‌تواند: به چکمه چسبیده بود. پاهایش در ساق باریک چکمه به هم می‌سایید و چکمه همانند پوستی سنگی کفل پسرک را محصور کرده بود. می‌خواست فریاد بکشد اما فقط پاهایش که در ته چکمه بودند فریاد می‌کشیدند. هنگامی که آن امر ترسناک و غیرمنتظره رخ داد پاهای پسرک مثل دو حیوان در تاریکی به جان هم افتادند. ساق چکمه شکافت و پسرک کف اتاق افتاد و همان‌طور که

وحشت‌زده روی زمین می‌خزید مادر بزرگ برای سومین بار صدایش زد.

با حرکاتی آرام و خشک خود را رها کرد. برای مدت کوتاهی چکمه‌ی پاره در بغل صاف ایستاد. چشمانش را محکم بست ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. درون چشمانش فقط تاریکی محض بود همراه با سکوت و خارج از آن‌ها چکمه بی‌هیچ صدایی فریاد می‌کشید. در خانه مادر بزرگ سکوت حاکم بود سکوتی شوم و خطرناک! سکوتی که همچون حیوان وحشی بزرگی در تاریکی به کمین نشسته بود. پسرک ناچار بود فرار کند و برای فرار می‌بایستی آخرین عمل تحقیرآمیز را مرتکب می‌شد. خم شد و چکمه پدر بزرگ را به اعماق تاریکی شومی که در زیر تخت مادر بزرگ نهفته بود فرستاد. بعداً احتیاط فراوان در اتاق نشیمن را گشود و همچون گریه‌ای به درون خزید.

مادر بزرگ در صندلی‌ای استراحت می‌کرد که پشت آن خیلی بلند بود. اتاق نور کافی نداشت و گل‌ها نیز آن را روشن نمی‌کردند. مادر بزرگ حتی کوچکترین چراغ را هم روشن نکرده بود. پسرک عرض قالیچه را طی کرد و در اندک زمانی به کنار مادر بزرگ رسید. ولی مادر بزرگ متوجه حضور او نشد. با شرارت و کنجکاوی در چهره سفید مادر بزرگ دقیق شد. چشمان مادر بزرگ بسته بود و پسرک نمی‌دانست که او به چه می‌اندیشید. شاید به اتاق خوابش می‌رفت تا نگاهی بیندازد! بازوی مادر بزرگ را گرفت: نباید او به اتاق خواب برود. مادر بزرگ با فریادی چشمانش را گشود. پسرک ناگهان متوجه شد که مادر بزرگ در جایی کاملاً متفاوت بوده است. مادر بزرگ خودش را مثل سگ تکان داد. لبخندی به پسرک زد و گفت: «پسر داری چه کار می‌کنی؟»

پسرک پرسید: «مادر بزرگ! محل زندگی سکوت کجاست؟»

صدف سفید رنگی در مقابل آن‌ها روی میز قرار داشت. پسرک بارها و بارها به آن گوش داده بود. مادر بزرگ آن را برداشت و به گوش پسرک چسباند. سرد و سخت بود و پسرک می‌خواست از شر آن خلاص شود.

مادر بزرگ پرسید: «چه صدایی می‌شنوی؟» پسرک در پاسخ گفت: «صدای دریا!»

کاملاً دروغ می‌گفت. اصلاً صدایی نمی‌شنید، حتی ضعیف‌ترین نجوایی و دریافت که صدف مرده است. او آن را کشته بود. با حقارت و گستاخی صدف را روی میز گذاشت. مادر بزرگ گفت: «نه، هیچ سکوتی وجود ندارد. همه چیز شنیدنی است. آن چه ماسکوت می‌نامیم در حقیقت ناشنوایی خودمان است. اگر ما تا به این حد ناشنوا نبودیم دنیا نیز این چنین بی‌رحم نمی‌بود. اما خوشبختانه هستند کسانی که قادرند بشنوند و هستند کسانی که قادرند در دشت‌ها بایستند. می‌فهمی چی می‌گویم؟»

مادر بزرگ اهل منطقه‌ای بود که دشت‌های زیادی داشت.

پسرک گفت: «بله، دشت‌ها مثل مزارع هستند.»

مادر بزرگ گفت: «بعضی‌ها قادرند در دشت‌ها بایستند و صدای تپه‌ها را که می‌خوانند بشنوند. تازه! می‌توانند صداهای پشت تپه‌ها را هم بشنوند. آن‌ها می‌توانند صدای مردمانی را که در دره‌ها زندگی می‌کنند بشنوند. و تازه خیلی صداهای دیگر را هم. آن‌ها می‌توانند صدای مردمانی را که در شهرها با هم درگیرند و آسیب می‌بینند نیز بشنوند. می‌توانند در دورترین نقاط دریا صدای کشتی‌هایی را که در شب در حرکتند و صدای زنگ گویچه‌های شناور را بشنوند. آن‌ها قادرند صداهای دورتر از آن را هم بشنوند: می‌توانند فریاد مردمان آن سوی دریا را به هنگام وقوع جنگ بشنوند. می‌فهمی؟»

پسرک جواب داد: «جنگ! جنگ! یعنی سربازا!»

مادر بزرگ ساکت شد. اما گفته‌هایش همچون مه غلیظی در اطراف پسرک پرسه می‌زد. پسرک روی میز خم شد. کنار صدف سبب زرد و بزرگی قرار داشت.

پسرک پرسید: «مادر بزرگ! آیا صدای سبب‌ها را هم می‌شنوی؟»

مادر بزرگ گفت: «صدای همه چیز را می‌توان شنید.»

سبب سرد و ترش بود. پسرک آن را به گوشش چسباند.

مادر بزرگ پرسید: «چه می‌شنوی؟» گفت: «صدای دودیدن باد را می‌شنوم.»

اما دروغ بزرگی می‌گفت. هیچ صدایی

نمی شنید و احتمالاً در آینده نیز هرگز هیچ صدای دیگری را نمی توانست بشنود.

پرسید: «مادر بزرگ! آیا تو می توانی صدای همه چیز را بشنوی؟»

مادر بزرگ نفرت پسرک را حس نکرد و جوابی هم نداد، فقط سبک و بانشاط از جای برخاست و دست پسرک را گرفت. پسرک خیال کرد که می خواهد به اتاق خوابش برود و سعی کرد مقاومت کند؛ اما آن ها به بیرون رفتند. بالای پله ها ایستادند و به آن سوی باغ نگرستند، به جایی که کوکب ها یخ زده بودند و درختان سیب با میوه هاشان خودنمایی می کردند. هیچ بادی نمی وزید و هیچ کس هم از جاده به آن سو نمی آمد. هیچ پرنده ای نمی خواند و هیچ سنگی هم در دهکده پارس نمی کرد. همه جا ساکت بود و آسمان آبی تیره بر فراز آن ها قد برافراشته بود. ستارگان در سکوتی آشکار ظاهر شدند و آن پایین ها، دیواره قرمز رنگی از زمین سر برافراشته؛ چراغ های بی صدای شهر که در آسمان پروافشانی می کردند.

پسرک با تمام توان گوش داد. تمام نیروی شنوایی اش را به تمام نقاط زمین فرستاد ولی هر بار با دستی تهی باز می گشت. همان طور که در سکوتی پر جوش و خروش بالای پله ها ایستاده بودند، سببی از روی درختی رها شد و با صدای رسا و آرامی باز زمین سخت برخورد کرد.

مادر بزرگ در حالی که دستش را دور شانه پسرک می انداخت تا آماده صحبت شود گفت: «صدای آن را می شنوی؟»

پسرک گفت: «بله، احتمالاً صدای سگ است.»

او هیچ چیز نشنیده بود. اما ناگهان دست مادر بزرگ به لرزه افتاد و ابتدا پسرک نفهمید علتش چیست.

ادامه داد: «بله، اول سگی از جاده رد می شود و بعد- و بعد سربازها می آیند.»

پروزمندان گفته بود: «سربازها!» و ناگهان دریافت که چرا مادر بزرگ می لرزد. او ترسیده بود. او ترسیده بود، چون توانسته بود شنیده های پسرک را بشنود. صدای سگ را نشنید. شاید پیش از پسرک وحشت کرده بود و پسرک احساس می کرد که خوشبختی اش در این برتری نهفته است. از این رو به این عذاب دادن

ادامه داد. مادر بزرگ نجواکنان پرسید: «او پس از سربازها چه خبره!»

پسرک به تاریکی گوش داد و همچنان چیزی نشنید، حتی صدای نفس های گرمش را نیز که بر اثر ترس به شماره افتاده بود نمی شنید. و بعد پاسخ داد: «به دنبال سربازها گاری سنگینی در حرکت است.»

«از کجا فهمیدی که سنگین است؟»

«چون چرخ هایش صدامی دهند.»
نفس کشیدن برای مادر بزرگ دشوار می شد. باد بی هیچ عجله ای از میان درختان گذشت، ولی هیچ یک از آن ها صدای آن را نشنید.

«و بعد از گاری چه چیزی می آید؟»

«مردی که طبل می نوازد.»

مادر بزرگ نفس نفس زنان پرسید: «پس چرا من صدای طبل را نمی شنوم؟»

پسرک پاسخ داد: «چون تاریک است آن را بسیار آرام می نوازد.»

زمان زیادی گذشت. پسرک که ترسیده بود و از سرما داشت یخ می زد با خود گفت: «شاید شاید مادر بزرگ هرگز به درون خانه بازنگردد و اگر چنین شود هرگز متوجه گم شدن لنگه چکمه نخواهد شد.» مادر بزرگ لرزید. اگر آدمی پیدا می شد که ناشنوا نبود، می توانست صدای استخوان های او را که در بدنش مثل گاری قدیمی و زهوار دررفته ای تلقی تلقی می کرد بشنود. اما همه ناشنوا بودند و جمعیت زیادی در جاده و در عمق تاریکی به حرکت ادامه می دادند.

مادر بزرگ آرام پرسید: «بعد از طبل چی می آید؟»

«بعد از آن دواسب می آیند.»

مادر بزرگ شکوه کنان گفت: «پس چرا من نمی توانم صدای آن ها را بشنوم؟»

«چون تاریک است به سم هاشان نمند بسته اند.»

پسرک شرارتی را که در وجودش همچون درختی سنگی ایجاد می شد احساس می کرد. «پس از اسب ها نوبت چیست؟»

پسرک گفت: «بعد از اسب های یکی می آید که گریه می کند.»

در آن لحظه پرنده ای روی پرچین به صدا

درآمد. پسرک چیزی نشنید ولی مادر بزرگ آن را شنید و گفت: «شنیدم، شنیدم- سردم است، بهتره بریم تو.»

و بعد با عجله به درون خانه رفت تا در را به روی نحوست ببندد، اما وقتی به دنبال پسرک گشت او را آن جا نیافت. پسرک فهمید که همه چیز را از دست داده است و ضمن این که با سرعت به سوی باغ می دوید با فریاد گفت: «میرم تویم را بیاورم.»

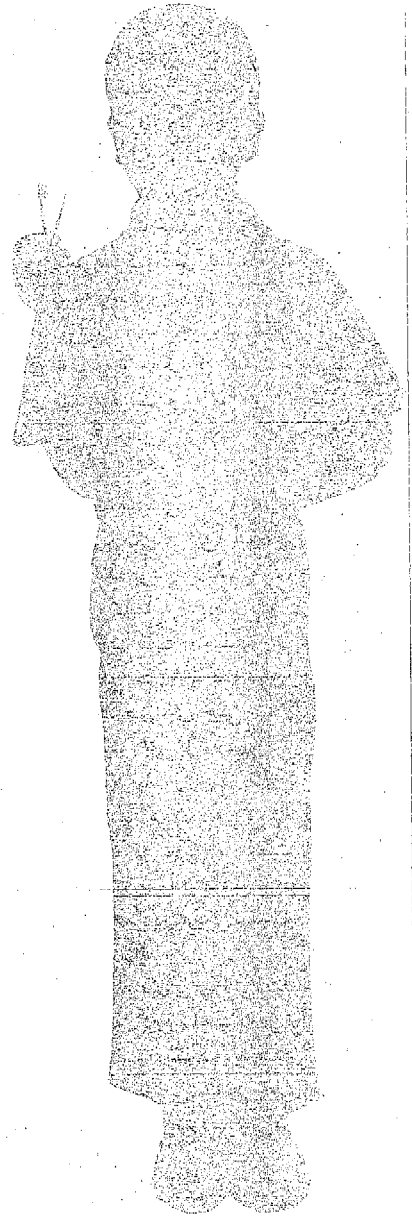
تویش آن جا نبود. او هیچ چیزی نداشت. زیر درختی دراز کشید و با صدای بلند به نیایش پرداخت: «خداجون، چکمه را درست کن. خداجون! دوباره این توانایی را به من بده تا بتوانم بشنوم.» اما خداوند صدای او را نشنید و به سکوت اجازه داد تا خود را همچون بال سیاه بزرگی بر سر پسرک بگستراند.

اما نهر همچنان روان بود و در طرف دیگر جاده به موازات آن می خروشید و نجواکنان و مشتاق خود را از سنگی به سنگی می گوید. پسرک باید می رفت و به صدای آن گوش می داد، پس از جا پرید و با سرعت به طرف دروازه دوید. اما هرگز از آن عبور نکرد، چون مردی از سمت جاده می آمد.

مردی از دل تاریکی می آمد و مشکلی هم برایش پیش آمده بود. چون هم به طرز عجیبی راه می رفت و دائماً به این طرف و آن طرف تلو تلو می خورد؛ اغلب به سمت جلو حرکت می کرد و گاهی هم چند قدمی به عقب بر می داشت. و هم صداهای خیلی عجیبی از او به گوش می رسید. گاهی با شخصی نامرئی دعوا می کرد و لحظه ای بعد آواز می خواند و پس از آن که خواندنش تمام می شد دوباره مشغول دعوا می شد. پسرک که قلبش به شدت می تپید حرکات عجیب او را از داخل پرچین دنبال می کرد تا این که مرد در تاریکی ناپدید شد و دیگر صدایش شنیده نشد.

می شنید؟ بله، صدای او را می شنید. اما او که آدم بود و صدای آدم ها را همیشه می توان شنید چون دیده می شوند. پسرک باید صدای چیزی را می شنید که دیده نمی شد، ولی نمی توانست؛ به همین دلیل و نیز چون سردش شده بود به درون خانه خزید.

وقتی وارد آشپزخانه شد، مادر بزرگ در



آستانه اتاق خواب ایستاده بود و تا پسرک به چهره مادر بزرگ نگریست فهمید که چیزی در وجود او فرو ریخته است به گونه‌ای که گویی کسی با بیل وجود او را زیر و رو کرده است. چشمان بی فروغ و درشتش به پسرک خیره شده بود. پسرک فهمید که او همه چیز را می‌داند و ناگهان بدون این که بخواهد، رو به مادر بزرگ فریاد زد: «مادر بزرگ، چه مرده تو جاده افتاده!»

پسرک که مفتون دروغ خود شده بود، مادر بزرگ را دید که ضعیف و لرزان به سوی او می‌آید. دهانش یکی دو بار باز و بسته شد اما حتی یک کلمه هم از آن بیرون نیامد. پسرک همچون رویایی دست‌های نحیف و لرزان مادر بزرگ را دید که برای برداشتن ژاکتی پشمی به سمت رخت‌آویز دراز شد. لحظه‌ای بعد هر دو بیرون و در تاریکی بودند. در باغ سکوت قدم زدند و هر دو شان می‌لرزیدند. دست در دست هم به سوی جاده تیره حرکت کردند. هوا سرد و ساکت بود و غبار ستارگان بالای سر آن‌ها در فضا این سو و آن سو می‌رفت. ناگهان مادر بزرگ کنار پرچین ایستاد و نجواکنان گفت: «کجاست؟»

پسرک گفت: «این جا نیست، کمی جلوتر.» پرچین آن‌ها را در پناه خود گرفته بود و در سایه آن در حرکت بودند ولی سرانجام تمام شد و مادر بزرگ ایستاد. جرات نداشت جلوتر برود و پسرک هم همین‌طور. ولی مجبور بود. کمی جلوتر روی سنگفرش کنار جاده، پسرک ایستاد و خم شد. به آرامی صدا زد: «اینجاست!» مادر بزرگ به دنبالش نرفت ولی پسرک صدای او را شنید که می‌گفت: «چه شکلی است؟»

پسرک به سنگفرش خیره شد. چند تکه سنگ ریز برداشت و گفت: «قد بلند و خیلی گنده است. یک کلاه هم روی صورتش است.» مادر بزرگ گفت: «کلاه را بردار.» پسرک دستش را از روی سنگفرش بلند کرد.

مادر بزرگ پرسید: «نفس می‌کشد؟» پسرک سرش را برگرداند و گوشش را به سنگفرش نزدیک کرد. گیج و درمانده با چشمانی که اشکش خشک شده بود به اعماق شب خیره شد. دنیا سراسر در سکوت بود. در چمنزار چند درخت سیاه همچون تیرگی در

تاریکی قد برافراشته بودند. به نظر می‌رسید که به سویس در حرکتند. چشمانش را بست و سرش را پایین‌تر برد. و ناگهان اتفاق خارق‌العاده‌ای رخ داد. جریانی از هوای گرم وارد گوش پسرک شد. از میان سنگ‌های جاده نفس آرام خفته‌ای شنیده شد.

پسرک با شادی فریاد زد: «مادر بزرگ! خواب است، خواب!» از کنار پرچین آه عمیقی بلند شد. مادر بزرگ گفت: «بیدارش کن! نباید این‌جا تو این سرما بخوابی.»

پسرک دست خالی خود را در فضا تکان داد. بعد چشمانش را بست و گوشش را پایین‌تر آورد. از سنگ‌ها صدای ناله و نیز صدای نجوای خشن و گرفته‌ای به گوش می‌رسید. مادر بزرگ گفت: «چی داره می‌گه؟» پسرک گفت: «می‌گه شما برید خونه. من خواب نیستم. دارم خودم را جمع و جور می‌کنم. باید زود راه بیفتم.»

پسرک با یک خیز به سمت پرچین برگشت. مادر بزرگ را دید که دستش را داخل پلیورش کرده، دستش را گرفت و او را از کنار سایه تیره آرام به عقب هدایت کرد. ناگهان از میان تاریکی بادنست‌آندی وزیدن گرفت و تمام شاخه‌ها به حرکت درآمدند و برگ‌ها نیز به خشن خشن افتادند. در طرف دیگر جاده نهر جاری شد و با نجوای خود خواب را از چشم سنگ‌ها ربود و از جنگل ابرها نجوای بلند و آرامی به سمت پایین و به سوی آن‌ها روان شد. پسرک گفت: «مادر بزرگ، دیگه لازم نیست برسی، اون نمرده.»

و با دستش کاملاً حس می‌کرد که مادر بزرگ دیگر نمی‌لرزد. از باغ گذشتند. علف‌ها خشن خشن می‌کرد و سبزی به زمین افتاد. هر دو صدای آن را شنیدند.

پسرک نجواکنان گفت: «مادر بزرگ! یکی از چکمه‌های پدر بزرگ پاره شده.»

مادر بزرگ گفت: «عیب نداره عزیزم، تعمیرش می‌کنیم.» و بعد در سکوت به سمت خانه روشن و آرام و شبی تازه و خوش به راه افتادند.

«داستان ریزه»ها

داستان‌های امروز در حجم، گاه خرد می‌شود و اصطلاحات تازه‌ای وارد عرصه داستان نویسی می‌شود. آزما نیز می‌خواهد در این میان سهمی داشته باشد از همین رو نمونه‌ها را معرفی می‌کند که شاخص هستند و به شکلی راهگشای نسل داستان نویسان آینده Sudden fiction, flash fiction, micro fiction, food fiction و غیره. سه داستان از مقوله Micro انتخاب کرده‌ایم که با ترجمه خانم مهسا ملک‌مرزبان تقدیم خوانندگان می‌شود. عنوان پیشنهادی «داستان ریزه» است. از پیشنهادهای شما استقبال می‌کنیم. گروه ادب و هنر

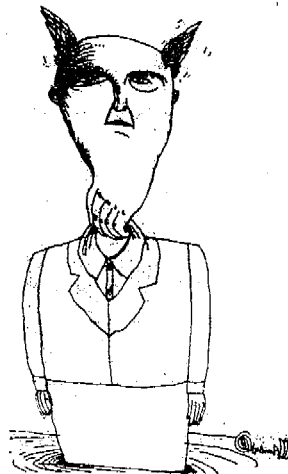
جیب

نوشته: جولیان کوهن

جیب هایت بیرون می‌آیی و در هوای آزاد به راهت ادامه می‌دهی، به در اتومبیل می‌رسی سوار می‌شوی و سوئیچ را می‌چرخانی اتومبیل روشن می‌شود ولی به محض این که از فضا خارج می‌شوی به نظرت می‌آید که اتومبیل خودت نیست هر چند که آن را به سمت منزلت می‌بری، که تازه وقتی می‌رسی می‌بینی هیچ شباهتی به خانه خودت ندارد. با این که کلیدها به در می‌خورد.

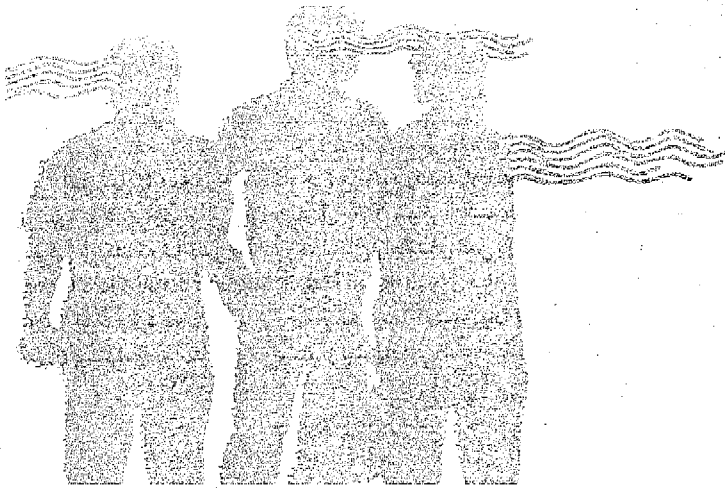
در حالی که دست هایت را توی یکی از جیب‌های پاره‌ای یا به درون خانه می‌گذاری، ولی یادت نمی‌آید کدام جیب، و می‌بینی آدم‌هایی را که در استخر خانه‌ات شنا می‌کنند، بیلیارد بازی می‌کنند و این‌ها، ظاهراً آن‌ها را نمی‌شناسی ولی انگار آنها تو را می‌شناسند، لب‌خند مهربانانه‌ای به لب دارند اما بیشترشان وقتی به تو می‌گویند (متأسفیم، تو بازی را باختی، با این که خبر نداشتی داری بازی می‌کنی، پول‌هایت را پس بده، جیب هایت را خالی کن)، ناراحت به نظر می‌رسند.

چون وضع مالی ات خیلی خراب بود، و صدها البته چند کلید که کلی دنبالشان گشته بودی و



مجبور شدی اول از همه جیب هایت را بگردی و بلاخره کلید هایت را پیدا می‌کنی و از

جیب داری، کلی جیب، همه جا، جلو، پشت، کنار، بیرون، درون و داخل این جیب‌ها احتمالاً جیب‌های دیگر و داخل آن جیب‌ها، جیب‌های دیگر، سلسله بی‌پایان جیب یا شاید مداری که به جیب اصلی برمی‌گردد. دست را توی جیب می‌کنی، شاید حس کنی چیزی توی آن است و دریایی آنچه داری آن قدر نیست که بتوانی با نفر دومی تقسیمش کنی و به همین دلیل می‌مانی و دست هایت تنها دست‌هایی است که در جیب هایت فرو می‌رود که البته خوب است چون بعضی وقت‌ها چیزهای خوبی توی این جیب‌ها پیدا می‌شود، خرده‌ریزهای فراموش شده، آدامس مانده‌ای، سیگاری که نتوانستی تماشا کنی، یک تمبر، چسب زخمی که نگهش داشته بودی، یک جزوه سیاسی تبلیغاتی یک بروشور توریستی، کبریت، کمی پول خرد (که البته هر کدام را در یک جیب پیدا می‌کنی چون در غیر این صورت مثل قلک موقع راه رفتن سرو صدا راه می‌انداخت و زودتر از وجودشان با خبر می‌شدی و به یک زخمی می‌زدی شان



خوب حالا که چه؟

نوشته: کورپ رید

به طرف گروهی دیگر رفت، آنها هم با چکمه های سنگین شان چنان اردنگی به او زدند که خون از پاهایش روی زمین خشک سرازیر شد.

تکان نمی خورد اما آن ها هیچ توجهی نشان ندادند. تلو تلو خوران در حالی که سر تا پا خاک و خل شده بود از قیل و قال آن جا دور شد. روزها و شب ها راه می رفت تا یک قدم مانده به مرگ به چاه آبی رسید. روی لبه چاه نشست و دست هایش را شست، شب رفت و صبح آمد و صبح رفت و شب فرارسید.

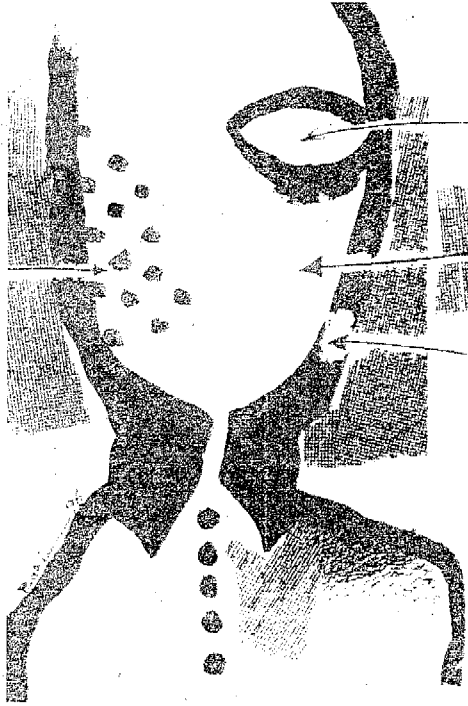
به محض غروب خورشید به درون چاه نگاه کرد و آن را غرق لذت و خوشی دید. خود را درون چاه انداخت. وقتی به آب خورد حس کرد لذتی از عمق وجودش سر می کشد. به زودی باران بارید تا همه خاکسترها را بشوید.

وسط یک مزرعه بایر، دوازده مرد در دو گروه راه می رفتند.

گروه اول تابلوهایی در دستشان بود که روی آن نوشته بود «تبلیغات دولتی آزاد، توزیع ممنوع»^۱ لباس هایی را از جنس گونی پوشیده و پیشانی شان را خاکستر مالیده بودند و بی هدف و سرگردان از این طرف مزرعه به آن طرف مزرعه می رفتند بیهوده به دور هیچ می چرخیدند و در نهایت کند ذهنی به نتیجه ای اجتناب ناپذیر می رسیدند.

زن برهنه ای به طرف مزرعه آمد. مویش خیس آب بود و پاهایش پوشیده از گل ولای. به سمت گروهی که نزدیک تر بودند رفت، به یکی از مرد ها نزدیک شد و او را بوسید.

مرد مثنی بر پیشانی زن کوفت. زن به دور خودش چرخید و با دستهای باز بر زمین شخم نزده ولو شد با ترس و وحشت



کامیل رنشاو: Pif ویراستار
قصه است و فارغ التحصیل
رشته Creative Writing از
کالج پنینگتون ورمونت.

نوبل

نوشته: کامیل رنشا
(Camille Renshaw) و

هدایای ولنتاین شد و به برف بازی ترسیدم،
دلم برای سینیتا تنگ شده است. دیگر پیش
هم نیستیم.

یک روز بعد از ظهر، ده تابستان پیش،
ناخن‌های نوبل را لاک زد و دامن شاد
دخترانه‌ای تنش کرد. هنوز آن عکس
پولاروید را دارم. از مادرم می‌پرسم،
نمی‌دانم چرا توی حرفش پریدم، «آن روز
که سینیتا به نوبل لباس دخترانه پوشاند و
عکس گرفت کجا بودم؟ چطور با آن
سرووضع فرار کرد؟» هر دو فقط همین قدر
یادمان آمد که لاک ناخنش چه رنگی بود،
پوست پیازی، نوبل سیم را توی دهانش
می‌گذارد و سرم را با پوزه‌اش به جلو هل
می‌دهد. یادشادر استخر می‌افتد، پیدا کردن
Lhasa Apsos همسایه در گرما و قِل دادن
پرنده‌های مرده. الان قانعم می‌کند. بیرون
می‌رویم، حرف من و فکر او جان
می‌گیرد. ■

نوبل آشغال‌های توی سطل کناری‌ام را
بو می‌کشد. دارم با تلفن حرف می‌زنم و با
تمام قدرت می‌گویم: «می‌دونم!» و او از
روی سطل آشغال به پشت پرتاب می‌شود.
مادرم دربارهٔ مراسم تشییع جنازه
صحبت می‌کند، تشییع سینیتا. «نه مادر،
نیازی به بیرون رفتن ندارم! خالم خویه.»
نوبل کلمات «بیرون» و «رفتن» را می‌شنود.
به سمت کمدش می‌دود و سیمی را از پرز
می‌کشد، کلکی که خودم تازه‌گی‌ها یادش
داادم.

گوشی را می‌گذارم و دوباره می‌گویم:
«نه!» با صدای بلند خمیازه می‌کشد، غمگین
است اما نه خیلی. دیگر به ناله‌های مادرم
گوش نمی‌دهم، در عوض به نبود سینیتا
می‌اندیشم. خاطراتم به تدریج به پایان
می‌رسند. خاطراتی که به طور جداگانه فقط
یکی از ما را شامل می‌شود.
در هفته گذشته تمام وقتم صرف خرید





حرامزاده

چاک ایستر
ترجمه: مرتضی هاشم پور

چاک ایستر: داستان نویسنده است. این داستان از فصلنامه ادبیات سال ۲۰۰۱ برای ترجمه انتخاب شده است.

به رفیق شاعرم، مادر مجرد، قول می‌دهم که حتماً بهش سر می‌زنم. زنی است خوش برو و روی غل و غش، بهش علاقه دارم و او هم متقابلاً به بنده بی‌اعتنا نیست. به هر تقدیر رفتیم خوشحالش می‌کند. اواسط صبح می‌رسم و او هنوز حوله حمام تنش است. دخترش هفت ساله و پسرش ده ساله است. پشت میز آشپزخانه سر این که کدامیک جایزه قوطی ذرت را بردارند تو سر و کله هم می‌زنند. دوستم کنار اجاق مشغول پختن تخم مرغ است. چهره‌اش زار می‌زند که خسته و آزرده است.

در حیرتم، آنچه که باعث علاقه مندی‌ام به او شد. شعرهای لطیفش درباره بچه‌های خودش بود. همیشه طوری وانمود می‌کرد که علیرغم طلاق از شوهرش خوب و خوش در کنار هم زندگی می‌کنند. حتی این مسئله باعث تغییر زندگی من هم شد. چون بس که از حال و روز خودم نوشته بودم، خسته شده بودم، همه بعد از شنیدن حرف‌هایم حول و حوش طلاق و بچه‌های یتیم، چرت می‌زدند و کفرم درمی‌آمد.

ولی به هر حال، با وجود چهره به ظاهر افسرده‌اش هنوز هم بهش علاقه داشتم. پسرش بلند شد و گفت: یالا! بیا بوکس! با خودم گفتم حالا چطور باید با یک بچه ده ساله بوکس بازی یکنم؟ آشپزخانه مثلاً برای ما نور به قدر کافی جا داشت. وقتی

دوستم و شوهر سابقش با هم متارکه کردند خانه را او برداشت. بدم می‌آید از این که یک بچه بوکس چینی یاد بگیرد. لگد بوگندویش را با جوراب خاکستری‌اش به طرفم حواله کرد. ردش کردم. دوباره با همان مشت و لگد به طرفم پرید بازویش را چنگ زدم. و گفتم: بابا!! کمی کوتاه بیا!

مادرش هشدار داد: جرالدا! ولی با این حرف‌ها ساکت بشو نبود. پسر دوباره گفت: «بیا جلو مرد! باید نشانم بدهی می‌توانی یا نه». حقیقتاً هم چیز زیادی بلد نبودم. یکی از برادرهای ناتنی‌ام ورزش‌های رزمی می‌کرد همین‌ها را هم از او یاد گرفتم.

بهش گفتم: بچه دستتو می‌پیچانم پشت سرت! می‌شکنمش‌ها! جوری فشارش می‌دهم که نتوانی از زمین بلند بشی. «جراثش را اندازی» بازویش را آهسته گرفتم.

«خودت خواستی» فشارش دادم و بچه زوزه‌کشان دولا شد.

داد زد: پدرسگ! و اشک توی چشم‌هایش جمع شد.

فوری معذرت خواستم: «متأسفم منظوری نداشتم.» فقط خواستم یک ذره باهاش شوخی بکنم. کوشیدم بلندش کنم. هوار کشید: به من دست نزن!

چهار دست و پا شد و بعد به اتاق دیگر دوید.

حس کردم یک تکه آشغال کوچک روی زمین هستم. مادرش تماشا می‌کرد و

با نگاهش ازم می‌خواست فوری گورم را از آن خانه گم کنم. تمام عشق و حتی دوستی بین ما یکباره باد هوا شد.

او همان نگاه غمگینش را به صورتم دوخت، همان نگاه خسته که ابتدای ورودم بر چهره‌اش بود. یعنی که برایش مهم نبودم. خب برای من هم مهم نبود. برای هیچکدام مهم نبود. محل سگ هم بهم نگذاشت. خیلی خب، من یک ولگرد بیشتر نیستم که سر به سر یک بچه ده ساله گذاشتم.

خنده‌ام گرفت. از آشپزخانه بیرون زدم. از توی اتاق نشیمن و به طرف درویدم. بچه روی پیشخوان آشپزخانه ایستاد، هنوز دستش روی بازویش بود. پشت سرم داد زد: حرامزاده!

دوباره خنده‌ام گرفت. از خانه که خارج می‌شدم هنوز حرفش توی منم وول می‌خورد حرامزاده!

واقعاً هم چنین آدمی‌ام. درست همان‌طور که دهنتم را باز کردی و گفتی: حرام و پشت‌بند آن بیرون تف کردی: زاده.

و به محض این که به ماشین رسیدم و روشنش کردم، تازه فهمیدم که منم همینو می‌خواستم. داشت از بچه خوشم می‌آمد. واقعاً هم دوستش داشتم. هیچ هم تعجب نکردم وقتی بهم گفت حرامزاده. واقعیتش من او را بیشتر این جور می‌دانستم. الحق که با اسم واقعی خطایم کرد.

و به اسم حقیقی صدا می‌کرد، و مثل بقیه فقط خوابش نبرد.



پیش از آن که از خانه بیرون رفت

حمید یزدان پناه

دندان‌ت که می‌ماسد،
- خم می‌شوی تا خرده ریزهای شیشه‌ات
را برداری آن وقت زُل می‌زنی به ما و به دو
قاب کج نشسته بر دیوار به خویش و خودی
کنار هم از کلاه و پیراهن و جلیقه سیاه
«ما چون دو دریچه روی به روی هم
آگاه زهر بگو مگوی هم ...»
گره سفید به کنار که می‌زنی

سیب آدم‌ات را به نگاه و ابرویی نشانه
می‌رود و کف دستی از خرده ریزهای
شکسته‌ات برمی‌دارد: «نه حرف می‌زنی و نه
لبخند پیرمرد! اما تمام تو از باغ بسیار بهشت
می‌خندد ...»

از لابلای پرده پشت پنجره که چین
برمی‌داری دو نگاه مثل دو علامت؟ خمیده
اتاق را هاشور می‌زنند و ناگهان گنج لب و
روی گونه‌هاست سالک می‌شوند و مات از
تمام و تماشا پلک را بر هم می‌گذاری ...
تهران - بیست و نهم آذرماه هشتاد

دور تا دورت را گرفته‌ایم تا بر سیب آدم
که تو گاز نمی‌زنی پارچه سفید را گره بزنیم.
و می‌زنی بر زمین شیشه‌ای که از آن
نوشیدی تا غول زیبایی ناگهان که مقابلت
سبز ایستاد و دست به موهای بور و سالک
روی گونه‌ها می‌برد و گریز را ناگزیر به دو
قاب کج نشسته بر دیوار پناه می‌بری ما همه
اما گوژ کرده‌ایم تا عرق‌های ماسیده بر
پیشانی‌ات را

- یک یک برداریم ... برچینیم ...
نوبت به سیگار که می‌رسد به همسر
شکسته می‌گوییم: «ملافه از چهره‌اش کنار
بزن پنجره هم که باز نباشد سرفه نمی‌کند.
بگذار آخرین پک را نفسی توی نگاهش
بپراکنیم ...»

لگد به شیشه خویش زده‌ای شیشه بر
زمین شکسته‌ای دراز به دراز شبی روی
تخت‌خواب می‌خوابد و با تو یکی می‌شود ...
سرفه می‌کنی لبخندی به من می‌زنی
سرفه‌های بریده دور تا دور لب و

خدمات

از نوع سوپر لوکس

هوشنگ هوشیار

نمی دانم چه اصراری دارند بعضی از این سازمان های دولتی و یا وابسته به دولت که فاصله طبقاتی بین اقلیت ثروتمند و اکثریت دست به دهان جامعه را هر چه پرنگ تر به نمایش بگذارند و در جهت خوش آمد اقلیت صاحب ثروت و رفاه طلب، دائماً به اکثریتی که چرخ زندگی شان را به دشواری می چرخانند دهن کجی کنند و نگاهشان به مسائل از بلندایی باشد که جوامع پیشرفته و مرفه بر آن ایستاده اند و الگوهایشان را برای ارائه خدمات، از کشورهای بگیرند که ۹۰ درصد مردمشان دست کم در رفاه کامل زندگی می کنند. البته شاید چنین نگاهی بتواند خوراکی باشد برای بوق های تبلیغاتی و نمایش این که سطح ارائه خدمات در ایران همان است که مثلاً در آمریکا و اروپا وجود دارد اما بی تردید چنین نمایشی یک مضحکه است. مضحکه ای که به جای خنداندن مردم، آن ها را عصبی می کند. آن هم مردمی را که اکثریت قریب به اتفاقشان برای گذراندن زندگی در ساده ترین سطح اش نیازمند سه، چهار نوبت کار کردن اند و آن وقت سازمانی می خواهد برای این مردم که هنوز برای گرفتن دو، سه تا شیشه شیر باید دو ساعت در صف بایستند «پست پروتئین» یعنی تحویل گوشت با سریع ترین وسیله در خانه شما! و روشن است که چنین سرویسی در خدمت چه کسانی است و برای تاءمین رفاه بیشتر کدام قشر و حتماً کسی انتظار ندارد که اگر، سالی، ماهی یک بار، دو سیر و نیم گوشت آبگوشتی می خورد آن را در جلو در خانه اش و به وسیله سرویس، پست پروتئین تحویل بدهند و حتماً مشتری های چنین سرویسی

همان ها هستند که دست کم روزی دو سه کیلو، گوشت راسته و فیله و ... فقط برای بساط کبابشان می خواهند و یا استیک و بیف استرگانف نیز غذایشان و ... این یعنی به هیچ انگاشتن اکثریت مردم و یعنی این که یک سازمان به جای درک مسئولیت و وظیفه ای که در قبال همه مردم به عهده دارد نگاهش تنها به گروهی خاص دوخته شده و خود را موظف به تاءمین رفاه آن ها می داند و اگر این نبود به جای نشستن و فکر کردن به این که سرویس پست پروتئین راه بیندازند به این می اندیشیدند که چطور جلو ریخت و پاش ها و هزینه های اضافی، از حقوق سه چهار تا منشی برای دفتر ریاست گرفته، تا هزینه بسته بندی های لوکس و تبلیغات سرمایه بر را بگیرند تا در نهایت قیمت تمام شده محصولی که عهده دار تاءمین و عرضه اش هستند پایین بیاید و کالایی را که عرضه می کنند با قیمتی کم تر به دست مصرف کننده برسد. مصرف کننده ای که حتی برای ده تومان درآمد ماهانه اش هزار

وقتی که دل آدم
آتش می گیرد

حبیبه نیک سیرتی

جور هزینه دارد و «چه کنم» وازه همیشه گی زندگی اوست. ای کاش بعضی از این مدیران دست و کم به گفته های مسئولان کشور بهایی می دادند، مردم که قابل نیستند. گفتند: «به معلمان وام پنج میلیون تومانی برای تهیه مسکن می دهند». گفتیم: «ماشاء... شانس که نیست! وقتی ما معلم بودیم، زهر هلاهل هم کف دستان نگذاشتند تا خودمان را خلاص کنیم». گفتند: «این که چیزی نیست، گرفتن خانه هم برای معلمان راحت شده است».

گفتم: «بیست و یک سال منتظر خانه شدم، ندادند که ندادند و هنوز هم مستاءجرم». و بعد برای این که مبادا از غصه دق کنم گفتند: «البته به بازنشسته ها هم و خانه می دهند». خدا می داند که چه قدر ذوق کردم. فوراً جریان را با دخترم در میان گذاشتم و صبح روز بعد شال و کلاه کردیم و با هزار امید و آرزو رفتیم به سازمان بازنشستگی. قبلاً یک وام صد هزار تومانی (بعد از یکی دو سال در نوبت ماندن) گرفته بودم که البته خیلی به دردم خورده بود و تازه همین ماه قسطم تمام شده است. فکر کردم الحمدلله به سازمان بدهی ندارم و می توانم پنج میلیون تومان بگیرم و در بانک مسکن حساب باز کنم. و بعد از مدتی، از آن جا هم وام بگیرم و شاید اگر خدا بخواهد بتوانم سر پیری سرپناهی دست و پا کنم و از کرایه نشینی و مزایای آن خلاص شوم.

قصه! بادلای گرم و لیلی خندان وارد اتاق مربوطه شدم و سلام کردم. خانم جوانی که پشت میز نشسته بود، حتی سرش را بلند نکرد تا صاحب سلام را بشناسد چه رسد به این که بخواهد جواب سلام را بدهد. کش چادرش را جابجا کرد و همچنان سر به زیر مشغول کار شد. فکر کردم چیز مهمی می نویسد پس باید کمی صبر کنم و فکر کردم خودش به نشستن دعوتم خواهد کرد. که نکرد! من هم ایستادم. وقتی دیدم کارش طولانی شده، جلوتر رفتم و بی اختیار چشمم به کاغذ زیر دستش افتاد. پر از خط های درهم و برهم بود و در واقع، خانم داشتند خط خطی می کردند. نمی دانستم باید متاءسف باشم یا بخندم اما ناخود آگاه سعی کردم از روی خط خطی هایش به روحیاتش پی ببرم ولی چیزی دستگیرم نشد.

بالاخره خانم جوان سر بلند کرد و عیوس و تلخ گفت: «بله، چه کار دارید؟» گفتم: «راجع به وام درخواستی می خواستم سؤالی کنم». نگاهی از روی بی اعتنائی کرد و

گفت: «همان وام‌هایی است که گرفته‌اید». از حافظه‌اش خوشم آمد. گفتم: «شنیده‌ام پنج میلیون تومان ...» حرف در دهانم خشکید و در واقع، با پریدن خانم به میان حرفم احساس کردم تودهنی خورده‌ام. آن قدر بد و توهین‌آمیز جوابم را داد که پشیمانم کرد و طوری نگاهم کرد که انگاز حامل طاعون یا ایدز هستم. دلم برای خودم و همه‌ی بازنشسته‌ها سوخت.

به سراغ رئیسش رفتم تا بلکه جواب سؤالم را دریافت کنم. آقای ... با سلام من سرش را بالا آورد و ضمن پاسخ گرمی به سلامم، به نشانه‌ی احترام در جایش نیم‌خیز شد و سپس با حوصله‌ی تمام جوابم را داد. با این که جواب، ناامیدکننده بود - یعنی باز هم مثل همیشه سر بازنشسته‌ها بی‌کلاه مانده بود - از برخورد او امیدوار شدم. که هنوز، انسان‌هایی هستند که به معلمان قدیمشان احترام بگذارند. وقتی به او گفتم: «لطفاً به همکارانتان بفرماید با ما این گونه برخورد نکنند». با اظهار شرمندگی قول داد که به «جوان‌ترها» تذکر بدهد.

بد نیست «جوان‌تر»ها بدانند و به یاد بیاورند که در سایه‌ی همین بازنشسته‌ها صاحب معلومات و سواد و در نتیجه شغل شده‌اند و بهتر است به آینده‌ی خود نیز بیاندیشند.

به یاد ملک نوازنده‌بی بدیل ویلون

حبیبه نیک سیرتی

ندادن وام و خانه آن قدر دلم را نسوزاند که وقت تلف شده‌ام برای نقشه کشیدن و به قول معروف وعده‌ی سرخرمن و بزک نمیر بهار میاد ... دلم را سوزاند.

زمستان؛ فصل سرد، فصل سپید، فصل باران ...

و این زمستان؛ فصل خاک سرد، فصل لباس آخرت، فصل یخبندان و فصل اشک ... این زمستان، قلبی به خاک سپرده شد که

برای موسیقی می‌تپید. قلبی که گرمایش از سرپنجه‌های هنرمند به ساز منتقل می‌شد. این زمستان وجودی به خاک سپرده شد که زیباترین آهنگ‌ها را پی می‌ریخت و با نوای زیبای ویلون به گوش دل‌سپردگان به هنر موسیقی می‌رساند.

این زمستان، فصل گریستن خاک بود، خاکی که هنرمندی بزرگ را میزبان شد. حرامش باد آن همه احساس خلاق اسداله ملک. حرامش باد که گرمای شیرین



آهنگ‌های ملک را در دل تیره و سرد خود جای داد.

اسداله ملک اگر چه از خاک بود و باید به خاک باز می‌گشت، اما بازگشت برای او بسی زود بود. دنیای موسیقی هنوز به او نیاز داشت. او هنوز آهنگ‌های ساخته نشده بسیار داشت، اگر چه شاگردانش یادگاران ارزنده‌ی او هستند و نامش را همچنان پرآوازه نگاه می‌دارند، اما او هنوز «اسداله ملک» دیگری تحویل جامعه‌ی موسیقی نداده بود. و شاید دنیای هنر موسیقی دیگر هرگز کسی را هم پایه و هم ارز ملک به خود نبیند.

اسداله ملک همچون استاد علی تجویدی، استاد پرویز یاحقی، استاد همایون خرم و زنده‌یاد حبیب‌اله بدیعی از نوادر عرصه‌ی موسیقی بود که بنا به قول تمامی هنرمندان این عرصه، در کار خود نظیر

نداشت و آهنگ‌های ماندگار و زیبایش برای همیشه شنیدنی و به یادماندنی خواهند بود. در زمستان سال ۷۸ به منزلش رفتم تا در مورد خواننده‌ی صاحب سبک ایران - اکبر گلپایگانی - با او به گفتگو بنشینم. به سختی قدم برمی‌داشت. تنش که تکیه‌گاه بزرگ ساز جادویی ویلون بود، توان نداشت و با تکیه بر عصا راه می‌رفت. دوست داشتم ساعت‌ها با او گفتگو کنم اما همین قدر که مرا پذیرفته بود، شرمنده‌اش بودم. او باید استراحت می‌کرد ولی حدود یک ساعت با من به گفتگو نشست و این گفتگوی شیرین، هیچ ارتباطی با آنچه من دنبالش بودم نداشت و صرفاً یک گفتگوی دوستانه همه جانبه بود که متأسفانه نه ثبت شد و نه ضبط ... و قرار ما برای یک گفتگوی مفصل به دیداری دیگر موکول شد.

هنرمند بزرگوارمان قول داد آن چه را می‌خواستم، خودش برام ضبط کند و در اختیارم قرار دهد و با خوش قولی تمام، دو روز بعد، نوار ضبط شده را تحویل داد. و من افتخار یافتم که نواری از صحبت‌های او داشته باشم و زمانی بیشتر به خود بالیدم که پشت همان نوار را گوش کردم و زمزمه‌های او را روی یکی از آهنگ‌هایش شنیدم. آهنگ هنوز شعری نداشت و به قول خود آهنگ‌سازان، ملک «معر» آن را زمزمه کرده بود. نمی‌دانم آن آهنگ را کسی خوانده است یا نه، اما هر چه بود، آن قدر دلنشین بود که دل مرا تکان داد.

اسداله ملک، عمر کوتاهی داشت و این، افسوسی پایدار را برای هنرمندان و هنردوستان رقم زد. آهنگ‌های ملک را هنرمندان بزرگی خوانده‌اند و مطمئناً تا موسیقی ایرانی برجاست، هنرمندان دیگری آن‌ها را خواهند خواند.

اینک ساز اسداله ملک خاموش است و عزادار، دیگر شانه‌اش تکیه‌گاه ساز خاموش و دل‌کشته‌اش نیست اما آوای غوغایی و شورانگیز این ساز سوگوار برای همیشه در گوش دوستداران موسیقی طنین انداز خواهد بود.



شعرهایی پنهان در ضرباهنگ اندوه

نقد مجموعه شعر کادنس (پگاه احمدی)
انتشارات نگاه سین، ۱۳۸۰

آتنه چهارمحالیان



هر چند ماهیت استعاره در زبان آن چنان ضروری است که آن را به شرط اصلی گفتار و آزمون دشواری بدل می سازد که خلاقیت و هنرآفرینی مؤلف را به چالش می کشد، و شاید بتوان گفت استعاره تنها امکانیست که قدرت زبان آفرینی دارد، شعر احمدی آن جا که تلاش می کند تا به نوعی از تفاوت زبانی-مفهومی دست یابد، خویش را از سوراخ تنگ استعاره عبور می دهد اما نه با کلماتی مستعار، که با قرار دادن جمله در موقعیتی استعاریک.

در پنجشنبه ای فرعی/وقتی توی سفیدی کاغذ می روم/با هر چه خوب یادم نیست/مثل چشم گربه، دو صندلی نامتعارف یا هر که آمده رفت/باد می زند ورق بزند، (کادنس ص ۸)

به نظر می رسد، شعر احمدی در ضرباهنگ پیش می رود و با لحنی آهنگین می کوشد، سیالیت متن را تا آن جا پیش ببرد که گاه هم نشینی لحن و متن در شعر او با گفتار اشتباه گرفته شود.

و موهای طلایی ات مارگاریتا، پُلِ سلان، مارگاریتا، پُلِ سلان، پُلِ موهای خاکستری ات شولامیت/شالی دور سیاهی من پُلِ سلان! (واتیکان ص ۱)

دقیقاً در همین شعر ارجاع های بیرون

مجموع با تکرار این وضعیت، فضای درونی کتاب را فضایی پیچیده و مغلق می سازد، البته اگر بتوان پذیرفت این گونه پیچیده گی نتیجه نوعی ارتباط آگاهانه شاعر با فضا های پیرامونی خویش و در نتیجه تراوش ناگهان

شعر پگاه احمدی
شعری است مدرن که
با استفاده از دستاوردهای
مدرنیسم یا پسامدرنیسم
موجودیت خود را
در عرصه های متفاوت
زبانی تجربه می کند

خیل حجیمی از نیروهای زبانی است شاید بتوان با کشف این فضا های اندیشمند درونی، آسان تر به کشف جهان شعرهای کادنس نایل آمد. در این میان، چیزی که به این وضعیت دامن می زند، موقعیت استعاره در شعر پگاه احمدی است. استعاره، در شعرهای کادنس دارای موقعیتی کاملاً سوق الجیشی و استراتژیک است.

زبان کلاسیک اگر به دنبال زیباییست تا انسان را به تحسین وادارد، زبان مدرن اما در بی فرصتی است برای بیان کردن، تا انسان را از جایگاه خودش به مواضعی که دیدگاه تجربه های جدیدست سوق دهد که در این راه از کارکردهای زبانی در جهت حذف مؤلفه های غالب در شعر کلاسیک نظیر صناعات ادبی، وزن، قافیه اندیشی و ... بهره بسیار می جوید.

از این منظر شعر پگاه احمدی شعری است مدرن، که با استفاده از دستاوردهای مدرنیسم یا پسامدرنیسم موجودیت خود را در عرصه های متفاوت زبانی تجربه می کند و در این مسیر، چه آن جا که در جهت سیالیت متن از حضور مستقیم شهرد، هارمونی واژه گانی، ضرباهنگ و آوامحوری (Phonocentrism) استفاده می کند تا به تعبیر پروست به وسیله نوعی لحن، موسیقی کلام خویش را بسازد و چه آن جا که با تکیه بر هرمنوتیک، ساختارزدایی (Deconstruction) عدم قطعیت در تسلسل مفاهیم و گسست های روایی به نوعی ژانر آفرینی دست می زند، در آفرینش گونه ای مغایرت متنی یا (Difference) اصرار فراوان دارد. شگرد احمدی در اکثر شعرهایش، حالت تعلیق در کل و عدم قطعیت در جزء است، که در

احمدی گاه سطرهای اعتراف

گونه ای می سرباید که

نشان از نوعی نرمش

درونی دارد



متنی به اسامی خاص و تکرار ترجیع وار آنان کمک بسیار به حضور مستمر هارمونی و به گوش آمدن موسیقی کرده است.

آن چه در این میان شاید رد اصلی کشف معمای شعر احمدی است آگاهی به این امر است که بیش از آن که مخاطب بکوشد به جهان درونی متن از راه زبان شناسانه وارد شود، باید تلاش کند به کشف درهای نامرئی روانشناسانه ای دست یابد که راه های اصلی ورود را در پی دارند چرا که با شعرهای کادنس باید، درست به مثابه یک معمای پلیسی رفتار شود موشکافانه و بی رحم.

مثل دقت به حضور نوعی مسیحیت و گفتار انجیل وار که خود را در سایه زبان مداری پنهان کرده است.

با موهای این کشیش به مسیح ایمان آوردیم/ با خونی که روی خواب لخت من می رفت تا باراندا از تاجلجنا/ گفته بودم قبل از سه بار انکارم می کنید/ این جا صحن یک جنایت قومست/ شمعدان ها را داده ام به خدا. (واتیکان ص ۱۲)، یا، این شعر در شش شب آفریده شد (پانزده تا شصت و چهار ص ۱۸)، یا در ادامه می آید/ اگر چه یهودا نبود/ حتی وقتی به انقراض بزرگی ختم اش می کنید می ماند. (یهودا ص ۱۳)

از سوی دیگر ورود شاعرانه مکاشفات شاعر در ماوراء الطبیعه و نوعی فضاهای

تاسخ واره به شعر که با اندکی تعمق در تمامی شعرها مشهود است، آنجا که از فضاهای غریب غیبی سخن می گوید که انگار در تمامی آن فضاها حضور داشته است فقط با تیزبینی مخاطب قابل درک می شود.

این جا خانه کشیش جنایت کار و صحن خدا بود یا کبوترها را در میدان رم/ و باران را در خلیج! (واتیکان ص ۱۱ و ص ۱۲)، یا سه روز/ تنها سه روز/ بعد هم می روم به آتن، بارسلون، بروکسل، مادرید یا پاریس/ به هر کجا که بخواهی می کشد برو تا کجا؟ (پانزده تا شصت و چهار ص ۱۷)

که این فضای آن جهانی گویی شاعر را به نوشتنی شهودی وامی دارد و این شهودی نوشتن، خود محرک بازی زبانی موجود در متن می شود اما در نحوه سرایش به گونه ای عمل شده است که همین فضاهای چند بعدی قابل تاءویل به موقعیت های این جهانی نیز هست!

اصرار دارم که نیمرخ این مرد یونانی بوده است/ تنها با صدای دست من از خواب می پرد/ وقتی هزار قطعه گرفته باشم از این شهر/ به هر کجا که ندارد می رود/ (یهودا ص ۱۴)

انگار شاعر دچار چنان گستره ای از کلمات و چنان وسعتی از تخیل است که در ساختار این نوع شعری که به نظر می رسد از

قبل برای این مفهوم در نظر گرفته شده نمی گنجد، گویی کلمات در ساختار چنان بی تابند که ناچار از شکستن دز و دیوار جمله می شوند و آن قدر به این کار ادامه می دهند که شاعر گاه متاثر از نوعی بوطیقای مولوی وار در جهت برجسته تر کردن موسیقی شهودی شعر، جملات بی در و پیکر ناشی از وسعت مفاهیم رادست اندر کار ژانر خاصی از تحکم کلمه به جمله می کند.

که این مسئله در شعر کمندی از راست به وضوح قابل مشاهده است.

آن ها همیشه بی طرف اند/ یا با چیزی طرف می شوند که این طرفی نیست/ آن طرفش را پاک می کنند که بی طرف شود/ این طرف، طرف ماست/ طرف ما را پاک کرده اند (کمندی از راست ص ۲۲)، که در همین شعر اشاره مفرط به نوعی بی جهتی جانبی گاه تا لوژ شدن مسئله پیش رفته است. اما در سطور بعدی، شعر، سطرهای زیبایی پیدا می کند وقتی صادقانه با جهان پیر درونش می گوید:

تنهام/ مثل قهوه خانه شلوغم کرده اند (کمندی از راست ص ۲۳) یا حرف هایم حرف مرا باطل می کند/ و هر چه می نویسم نیست (همان شعر ص ۲۴)

نکته قابل لمس دیگر در «کادنس» این است که در اکثر سطور این کتاب به نظر

پگاه، شاعری است که می تواند با حروف تخیل اش زبان بسازد، زبان مظلومی که ظلمی مدام را بر ما اعمال می کند



می رسد شاعر از یک چیزی متفر است که خیلی هم به آن اعتقاد ندارد. اما هنوز نصف تو دنیا است/ خورشید، نصف اتاق و من/ نصف تمام تو شده ام نیست؟! (برای یکی از نقاشی ها ص ۳۸)

اما در هر حال لحن شاعر، لحن بیزاری است و همین که از رمانتیسیم پنهان در «روی سل پایانی» (کتاب اول احمدی) فاصله عمیقی گرفته و پر خاش جویانه در پی انتقام گونه ایست به گونه ای خشن مخاطب احتمالی را که در بیشتر سطرهای کتاب پنهان است در محدوده خشونت کلامیش خلع سلاح می کند.

شاید از تمام سرنوشت بگذرم به خاطر یک قتل/ گوش کن وقاحت مادر زاد/ من تنها در حوزه کلماتم چاقو می کشم (یهودا ص ۱۶) یا خسته ترم از جنگلی که به جنگم آمده/ و این زوبین که حفر کرده تنم را/ مال جنگی دور با همان «وحشی» است. (جنون گاوی ص ۴۵)

اما در همین بیزاری نیز گاه شاعر سطرهای اعتراف گونه ای می سراید که نشان از نوعی نرمش درونی دارد. هر چه بگویی تمام شد/ به جز همین که رودخانه را انداخت پشت سرم/ و سینه خیز از زمین و زلزله ام رفت (یهودا ص ۱۵) یا جز دستم دست دیگری در کار نیست/ دست اول از کار

افتاده است (وضعیت ص ۲۸).

که گاه در همین اعترافات نیز دچار نوعی نیهیلیسم می شود.

پشت دری که پشت من است/ تنها منم که پشت درم. یا، با چشم هایم روی صورت همه/ با چشم های همه در صورتم/ شبیه هم همه با هم مگر چه فرقی داشت؟ (پرلودی برای برف ص ۴۰)

از بهترین شعرهای مجموعه کادنس، احمدی شعر ترس است که علاوه بر تجارب شخصی حاوی دغدغه های اجتماعی نیز هست و از شخصی شدن مفرط منتشر در دیگر اشعار نیز فاصله می گیرد تا زبانی پخته تر و سنجیده تر بیابد.

چیزی بهتر نشد/ جز روسپی خانه های مخفی گیشا/ کانتینرهای شبانه و ترمینال های فرار/ این کورتاژ بزرگ آبروی اسم جدید خیابان را برده است/ او ترس (ص ۳۴). مثلاً هنگامی که می گوید:

دنبال گم شدن بلندگو می گذارد پارک (ترس ص ۳۵) گمشده با پیراهنی که یادم نیست می گریست (ترس ص ۳۶). وقتی شاعر در آنزایمری تعمدی حتی نشانه های گمشده اش را هم گم می کند در تلاقی زیرکانه پرسوناژها ناگهان مخاطب در می یابد که گمشده خود شاعر است. گریه دیگر به من نمی آید/ حالا جای

دیگری هستم/ بلندگوها بلند و شاخه ها کوتاهم کرده اند (همان شعر ص ۳۶).

به هر حال گذشته از ظاهر اشعار که مؤید زیاده گویی سراینده اند شاعر عاشق مآب روی سل پایانی توانسته است، گرایشات عرفانی و فلسفی خود را در کادنس به روح جملات و تصاویرش منتقل کند به جز در مناطقی که به دستپاچگی زبان دچار می شود و بی ملاحظه با انبوه کلماتی که دیوانه وار در متن می چرخند فقط متن را گل و گشاد می کند.

احمدی در سطرهای اروتیک، بسیار زنانه عمل می کند و با زیرکی جسارت های خویش را محافظه کارانه در مفاهیمی تکه تکه، تکه تکه بیان می کند.

مثل درخت ایستاده به زمینی اضافه شدم/ که درازم کرد و روی من خوابید (پرلودی برای برف ص ۴۰) یا وقتی که مثل گاو عزیزی می شوم حرف های من خیلست (ترس ص ۳۶).

به هر حال پگاه احمدی شاعریست که می تواند با حروف تخیل خویش زبان بسازد، زبان مظلومی که ظلمی مدام را بر ما اعمال می کند تا در ارتباط دو جانبه انسان و زبان آنچه از تکمیل زبان برمی آید ختم شود به تکامل انسان.

گریز از بیداری، در انتهای خواب

سهراب رحیمی

- افشای بیداری

- محمدحسین مدل

- نشر آواز، ۱۳۷۸، تهران، ۱۰۴ صفحه

هر سطر و هر کلمه‌ای حادثه است

در صحت شعر، در نقس حرف

محمدحسین مدل، شاعر مهاجری که سال‌ها است در دویی زندگی می‌کند، کتابش را در ایران به چاپ رسانده، با کیفیت خوب، چه از لحاظ جلد و چه از لحاظ صفحه‌بندی. هر چند که این سومین کتاب مدل است که در ایران چاپ می‌شود، ولی از نظر تاریخ شعری، اشعار او شعر مهاجرت هستند و دلیل آن هم واضح است: شاعر سال‌ها است که از موطن اصلی خودش دور افتاده است.

در این کتاب مدل با زبانی پخته‌تر و با فرمی تازه‌تر و زیباتر وارد صحنه‌ی شعر شده است. او می‌آید تا شعر شود، شعر بخواند و تمام تمرکز خواننده را با خود ببرد به سوی اتفاق. آن‌جا که نیامده‌هاش می‌آیند تا در لبخندی شروع شوند و در خلوت افشاها تکیه بزنند؛

می‌آیم

تا در تو اتفاق بیفتم و

همنشین شوم

تمام تو را

می‌آیم

تا نیامده‌هایم را

با لبخندی از لبانت شروع کنم

و در خلوت افشاهایت

تکیه دهم

بر درهای بسته

تنهایی صدات

و خاموش گریه کنم.

در همین اولین شعر این کتاب، شاعر با

حرف و کلام و فرم جدید در لحظه‌ی بی‌وقت جنون، متولد می‌شود؛ ذهن شاعر همان حادثه‌ای را منعکس می‌کند که از زبان می‌ریزد و آن چه از زبان می‌ریزد سررفته‌ی ذهن شاعر است در لحظه‌ی کشف جنون که از صافی منطق کلمه و صوت و سکوت می‌گذرد تا بر صحنه‌ی سفید فرود بیاید در برابر چشمان ما.

هر جای کتاب مدل را که باز کنیم، افشای بیداری است و آواز طلب رویا، فریاد کسی‌ست که در انتهای خواب ایستاده و آگاهانه از بیداری می‌گریزد. خواب گریزپای و بیداری سمج که دندان بر لحاف نرم آرامش می‌کوبد.

شعر مدل، شعر ندیدن است، فرار از رنگ و ریختن در قطره‌ای از دریای سینه‌ها. شعر مدل شعر افق‌های پنهان نادیدنی‌ست که تنها در حذف تصویر، می‌توان در باورها دیدش.

تشخیص رنگ

در طعم نگاهمان

هلاک دیدن است (ص ۱۷)

شعر در واقع تجربه است و گاه سال‌ها طول می‌کشد تا تجربه‌ی یک عمر زندگی در یک لحظه‌ی جنون و کشف شاعری، بارنگ و لهجه و طرح و معماری خاص شاعر در آن لحظه در هم بیامیزد و شعری تکان‌دهنده و حیرت‌انگیز متولد شود. نگاه کنید به این شعر که نمونه‌ی خوب زیبایی زبانی و سادگی کلامی و پخته‌گی فرمی شاعر در لحظه‌ی تکان ذهن و آفرینش شعر؛

از دریچه‌های رنگارنگ

چشم‌اندازهای رنگارنگ بسیار دیدم

و راه‌های دور

دیگر نمی‌برند مرا

به دیدن حتی یک رنگ

وقتی رنگ می‌بازند رنگ‌ها

در هر رنگ

و امید آخرم این است

تا دور از آن همه رنگ

جا بگذارم

لباس‌های خسته‌ام را در گوشه‌ای از

این جهان

و مقیم دل شوم (ص ۵۰)

اگر شعر را بازی زبانی، ساخت زبان و

لذت بازی بدانیم، آن وقت شعر مدل

نمونه‌ی بارز زیبایی‌های این گونه است؛

قرار ندارم

در هجوم این همه باور

و نزدیک است دیگر

باور کنم

اعتبار هیچ باوری را

تا حال

باور نکرده‌ام (ص ۵۱)

مگر نه این است که شعر یک حادثه

است؛ حادثه در زمان، حادثه در مکان با

حادثه در زبان. شعرهای محمدحسین مدل

حادثه هستند. آدم حین خواندن تمام مدت

حس می‌کند یک چیزی دارد اتفاق می‌افتد.

حرف‌ها تازه هستند. نگاه تازه است. نوع

نگارش تازه است. فرم تازه است و

بازی‌های شاعر، خواننده را با خودش

می‌پیچاند و می‌برد تا آن سوی خواب و

خیال و جنون شاعر؛

دست خطی از من

شکلی از مرا

در ملاقات شکلی از تو

محال می‌کند

و شکل دیگری از تو

شکل مدام مرا

لبریز می‌کند

گاه گفتگو (ص ۶۱)

فرخ تمیمی و سالی پرکار

ظاهراً سال هشتاد برای فرخ تمیمی سالی پرکار بوده است، نمونه‌های شعر امروز نیمایی» در انتشارات ثالث، در دست چاپ است. تمیمی در حال تمام کردن جمع‌آوری گزیده اشعارش با نام «پرسه پرسه» و سپردن آن به دست چاپ نیز هست و ظاهراً پنج کتاب برای ترجمه نیز در دست دارد به نام‌های تاءملات «هرمان هسه»، زندگی و شعر «وول ورت» زندگی‌نامه و اشعار «کالریج»، بررسی اشعار و زندگی «لرد بایرون» و زندگی و شعر «رابرت ساوت». فعالیت ترجمه تمیمی نیز به حوزه تخصصی او یعنی شعر و ترجمه شعر برمی‌گردد، و توجه وی به شاعری چون لردبایرون پس از سال‌ها و با توجه به هیاهوی امروز پیرامون اشعار مدرن و پست‌مدرن به عنوان یک شاعر کلاسیک جالب توجه است.

تمیمی ظاهراً قصد دارد در آینده نزدیک اشعار و داستان‌های ترجمه شده‌اش را که طی سی سال گذشته به طور پراکنده در مطبوعات کشور چاپ شده است، با نام «پراکنده‌های فراهم» گردآوری و چاپ کند.

ناصر ایرانی و بیماری طولانی

ناصر ایرانی داستان‌نویس معاصر ظاهراً مدتی است از بیماری رنج می‌برد و طی تماس‌های مختلف تلفنی با ایشان اطرافیان تنها به ذکر این نکته که ایشان بیمارند و استراحت می‌کنند اکتفا کرده‌اند، به هر حال از همین جا برای این نویسنده خوب کشورمان آرزوی صحت و سلامت می‌کنیم.

احمد پوری و عاشقانه‌های چخوف

احمد پوری مترجم پرکار اشعار نرودا و ناظم حکمت، سه مجموعه جدید در دست انتشار دارد ترجمه، مجموعه نامه‌های عاشقانه آنتوان چخوف که با همکاری نشر باغ نو منتشر می‌شود، رمان برف سیاه که چاپ دوم آن به همت نشر الفبا به زودی روانه بازار می‌شود و برگزیده اشعار گارسیا لورکا که ناشر آن نشر چشمه است، شایان ذکر است که چاپ چهارم «تو را دوست دارم چون نان و نمک» که گزیده اشعار ناظم حکمت را در برمی‌گیرد با ترجمه احمد پوری و چاپ ششم «هوا را از من بگیر خنده‌ات را نه» که مجموعه اشعار بابلو نرودا با ترجمه احمدی پوری است را نیز اخیراً نشر چشمه چاپ کرده است.

مدرس صادقی و داستان‌های هدایت



جعفر مدرس صادقی نویسنده و منتقد خوب کشورمان تا قبل از پایان سال هشتاد مجموعه‌ای از داستان‌های برگزیده صادق هدایت با عنوان «صادق هدایت داستان‌نویس» را با همکاری نشر مرکز روانه بازار خواهد کرد.

جلسه نقد و بررسی «علی‌رغم پنجره‌های بسته»

کتاب (علی‌رغم پنجره‌های بسته) در یکی از پنج شنبه‌های ماه بهمن در اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان به همت ناشران زن توسط م - آزاد، عنایت سمیعی، اسلامی‌ندوشن و خانم فرخنده حاجی‌زاده با شرکت جمعی از علاقمندان مورد نقد و بررسی قرار گرفت. این کتاب به روال کارهای قبلی‌گرفته آورنده آن یعنی کامیار عابدی است. که به بررسی و شناخت شعر زنان و زنان شاعر معاصر پرداخته است در این جلسه خانم‌ها سیمین بهبهانی، عفت کیمیایی و فرشته ساری به شعر خوانی پرداختند.

شعر خوانی و قصه خوانی

در روز ۸۰/۱۷/۲۹ از ساعت ۴ بعدازظهر تا ۷ شب مراسم داستان و شعرخوانی به همت موسسه گفتگوی تمدن‌ها در یکی از ساختمان‌های این موسسه جنب پارک ساعی توسط دست‌اندرکاران ادبیات معاصر مثل محمود دولت‌آبادی، متوجه آتشی، محمدعلی‌سپانلو، حافظ موسوی، بهمن رازانی، عبدالملکیان و ضیاء‌الترابی برگزار گردید. اجرای این مراسم به عهده مترجم و شاعر خوب معاصر علی‌عبداللهی بود.

تسلیت به دولت آبادی

باخبر شدیم در اواخر بهمن ماه محمود دولت‌آبادی نویسنده برجسته معاصر سوگوار دوبرادر عزیزش شد. ضمن ابراز همدردی و عرض تسلیت آرزوی بقای عمر و سلامت را برای محمود دولت‌آبادی و خانواده محترمشان داریم. مدیر و تحریریه آزما

HARPER'S

هارپرز، مجله ۱۵۰ ساله

مجله صرفاً برای چاپ آگهی به کار گرفته شده، از آگهی سیگار گرفته تا روزلب و از اتومبیل گرفته تا جدیدترین کتاب‌ها و نوارهای موسیقی.

ما جهان هستیم

از جمله مطالبی که در شماره نوامبر ۲۰۰۱ مجله هارپرز آمده است، مطلبی است با عنوان ما جهان هستیم. در این مطلب یک نویسنده هندی از بچه‌های سراسر دنیا خواسته است که در مورد موضوع‌های مورد علاقه‌شان برای او نامه بنویسند و نامه‌های رسیده برای این نویسنده که شماری از آن‌ها در این شماره هارپرز چاپ شده است دنیایی از حرف‌های تازه و خواندنی را در خود دارد و دریچه‌ای است برای شناخت هرچه بیشتر دنیای پیرامون.

در صفحات شعر این شماره هارپرز همچنین اشعاری از چند شاعر روسی و یک مقاله با عنوان دیوار آجری به قلم «چارلز دامبرزیو» چاپ شده و علاوه بر آن بازخوانی بخشی از نوشته‌های کلاسیک انگلیسی و مقاله‌ای تحت عنوان جنگ و موسیقی قدیم به قلم «لویز. اچ. لافان» درباره حادثه یازدهم سپتامبر و داستان کوتاهی به نام «کمونیست من» نوشته «رون. هاتسن» در کنار مطالب دیگر این شماره مجله را تشکیل می‌دهند و جالب است بدانید که در این مجله وزین و پرتیراژ فرهنگی، ادبی، جدول هم وجود دارد همان چیزی که در بسیاری از نشریات فرهنگی و روشنفکرانه مورد نظر ما! هیچ جایی ندارد و حضورش به معنای ابتذال است!

به نوعی ممکن است مورد توجه خوانندگان مجله باشد. بخش «خواندنی‌ها» قسمت دیگری از مجله است که چیزی حدود بیست صفحه از مجله را به خود اختصاص می‌دهد در این بخش، شعر، نامه، خبر و... هرچیز خواندنی و جالبی را می‌توان دید و خواند.

در هر شماره مجله هارپرز یک گزارش، یک مقاله، یک نقد در مورد یک اثر هنری، بررسی کتاب از کتاب‌های قدیمی گرفته تا کتاب‌های تازه منتشر شده حتماً وجود دارد.

همچنین در هر شماره مجله یک یا دو داستان کوتاه حتماً چاپ می‌شود. در این مجله حتی قیمت روز کالاهای مختلف برای اطلاع خوانندگان مجله چاپ می‌شود و مجله هارپرز که یکی از پرتیراژترین مجلات ادبی و فرهنگی آمریکاست، هرگز سعی نکرده است که بسیاری از اطلاعات مورد نیاز خواندگانش را تنها به این دلیل که ممکن است وجه ادبی نداشته باشند از آنها دریغ کند، در واقع گردانندگان هارپرز هرگز مخاطبان خود را در چارچوب یکی از علایقشان محصور نمی‌بینند. و بنابراین از نظر آن‌ها یک آدم علاقه‌مند به شعر و قصه و فرهنگ و ادبیات نمی‌تواند صرفاً به دلیل علاقه‌ای به این مقولات مثلاً نیازی به دانستن قیمت کالاهای ضروری نداشته باشد. از نظر آن‌ها همه انسان‌ها جدا از علایق خاصشان، علایق مشترکی نیز دارند و هیچ کس در برج عاج نشسته است و البته یادمان باشد که بخش آگهی‌های این مجله هم بسیار فعال است و شمار زیادی از صفحات

مطبوعات جهان، جدا از مرزهای جغرافیایی و حتی سیاسی و فرهنگی، همه اعضای یک خانواده‌اند. خانواده‌ای که یک کار مشترک را در فرم‌ها و قالب‌هایی گاه متفاوت و گاه شبیه به هم انجام می‌دهند. مطبوعات در همه جای جهان یک هدف مشترک را دنبال می‌کنند. آگاهی دادن و فرهنگ‌سازی و در این زمینه تلاش‌ها، دغدغه‌ها، شادی‌ها و دشواری‌های یکسان دارند. بنابراین «آزما» در تلاش برای شناختن اعضای این خانواده بزرگ جهان در حد امکانات و مقدورات، از این پس در هر شماره یکی از نشریات خارجی را معرفی می‌کند با این امید که این آشنایی آغازی باشد برای ارتباط گسترده‌تر فرهنگی با همه فرهنگسازان.

مجله هارپرز در سال ۱۸۵۰ برای نخستین بار در آمریکا منتشر شد و از آن پس طی یکصد و پنجاه سال انتشار آن بی‌وقفه ادامه یافت.

ناشر این مجله بنیاد هارپرز است. در این مجله بخش‌های مختلفی وجود دارد و نکته جالب این که نخستین صفحات مجله هارپرز با پاسخ به نامه‌های خوانندگان آغاز می‌شود و این به معنای ارزش و احترام زیادی است که گردانندگان این مجله برای خوانندگان خود قایل هستند و در واقع ارزش و اهمیت مخاطب را در ادامه حیات مجله به خوبی دریافته‌اند، پاسخ به نامه‌ها در هر شماره چیزی حدود ۶ صفحه مجله را به خود اختصاص می‌دهد. دومین بخش مجله بررسی آمارهای متفاوتی است که هرکدام

فارسی برگردانده، در این کتاب همراه با مقدمه‌ای طنزآمیز از کیومرث منشی‌زاده منتشر شده هومان‌فر در این کتاب شماری از شعرهایش را ارایه داده است که بیش از آن چه شعر باشد، بازی‌های فرمایشی است و تلاش شاعر برای دستیابی به قالب‌هایی که گمان می‌برد تازه است اما پیش از این‌ها بارها و بارها تجربه شده.



واژه‌های معاف
مجموعه شعر
ایرج صف‌شکن
انتشارات نگاه

این کتاب تازه‌ترین مجموعه شعر ایرج صف‌شکن شاعر شیرازنشین است که پیش از این مجموعه‌های دیگری نیز از شعرهای او منتشر شده است. صف‌شکن در شعرهایش حتی آن‌ها که عاشقانه می‌نماید، تلاش می‌کند تا تصویری از اندوه و حرمان انسان معاصر را به دست دهد و شاید به همین دلیل است که نخستین شعر این مجموعه را به پیشگاه احمد شاملو پیشکش کرده است.



لودویک فوترباخ و ایدنولوژی
آلمانی
مترجم: پرویز بابایی
ناشر: نشر چشمه
۳۹۰ نسخه
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
مجموعه نظرات: کارل مارکس،
فردریش انبلکس گئورگی پلخاف



در سرزمین وینسنت
یک شعر بلند
کاره گوهرین
نشر گکو

کاره گوهرین در مقدمه این کتاب نوشته است: «این شعر بلند حاصل سفر و دیدار یک ساله من است از کشور هلند، سرزمین ونسان ون‌گوگ که هلندی‌ها «وینسنت» می‌خوانندش». شعر این مجموعه از فرودگاه مهرآباد آغاز می‌شود و در واقع سفرنامه‌ای است در قالب یک شعر، و در پایان کتاب هم سراینده چند صفحه‌ای درباره اسامی آمده در شعر توضیحاتی داده است.



هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه
گزینه شعرهای عاشقانه پابلونرودا
ترجمه احمدپوری
نشر چشمه، چاپ ششم

این مجموعه نیز همچون برخی از مجموعه شعرهای عاشقانه و هرکتابی که واژه عشق به نوعی در عنوان آن آمده است مورد استقبال قرار گرفته و به چاپ ششم رسیده است و ظاهراً در آن زمان قحطی عشق، عاشقانه‌ها، سخت دل‌پذیر می‌نماید. ظاهراً و چنان‌که در یادداشت نخستین مجموعه آمده، این شعرها یادگار دوران تبعید نرودا در ایتالیا است.

آسمان پروانه کوتاه است
مجموعه شعر
فرزین هومان‌فر
نشر معیار

مجموعه شعر فرزین هومان‌فر شاعر جوانی که دستی نیز در ترجمه دارد (مجموعه نامه‌های عاشقانه جبران خلیل جبران را به

قائمل توجه فاشیوان

آزما آمادگی چاپ آگهی و معرفی تازه‌های کتاب انتشارات سراسر کشور را دارد. ناشران عزیز می‌توانند از تازه‌های انتشارات خود دو نسخه جهت معرفی به دفتر مجله ارسال فرمایند.

ضمناً در ازای بیهای آگهی معرفی کتاب نیز می‌توانند کتاب در اختیار مجله قرار دهند.

تورا دوست دارم چون نان و نمک
گزینه شعرهای عاشقانه ناظم حکمت

ترجمه احمدپوری
چاپ چهارم، نشر چشمه
در این کتاب شماری از شعرهای عاشقانه ناظم حکمت شاعر نام‌آور ترکیه با ترجمه خوب احمدپوری ارائه شده و در ابتدای مجموعه بعد از مقدمه مترجم، در معرفی ناظم حکمت، زندگی‌نامه این شاعر به قلم خود او به اختصار آمده است.

ناظم حکمت
تورا دوست دارم
چون نان و نمک

گزینه شعرهای عاشقانه
ترجمه احمد پوری



میدان ایتالیا (یک داستان مردمی در سه زمان)

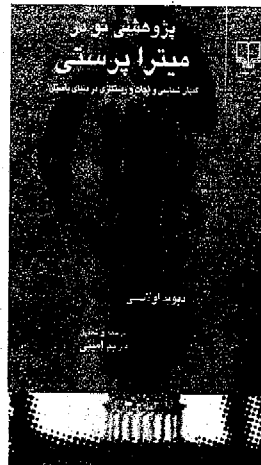
آنتونیو تابوکی
ترجمه سروش حبیبی

این کتاب که نشر چشمه آن را منتشر کرده است، در واقع نقل تاریخ ایتالیا از زمان یوسف گاریبالدی تا پایان جنگ جهانی دوم است که نویسنده آن را در قالب یک قصه تخیلی بازگو کرده است. محیط داستان یک خانه روستایی در یک دهکده کوچک است.

تابوکی چنان که در مقدمه کتاب آمده از نویسندگان دهه هشتاد ایتالیا شمرده می‌شود که تلاش دارد از شیوه‌های سنتی ادبیات ایتالیا دوری کند و طرحی نو در داستان‌نویسی این کشور ارائه دهد.



پژوهشی نو در میتراشناسی
نویسنده: دیوید اولانسی
ترجمه و تحقیق: مریم امینی
کیهان‌شناسی و نجات و
رستگاری در دنیای باستان



روژنه صفر
مجموعه شعر
مجید شریف‌زاده-انتشارات
تهران صدا

این دومین مجموعه شعر مجید شریف‌زاده است که نخستین مجموعه‌اش با عنوان «گور و گهواره» منتشر شده و آن گونه که خود شاعر در مقدمه کوتاه کتابش نوشته است، این مجموعه هم همان حال و هوایی را دارد که گوروگهواره داشت، نگاهی تلخ و



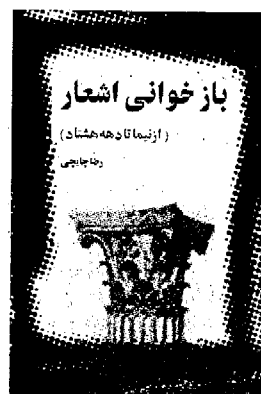
سیاه نسبت به زندگی.

بازخوانی اشعار
از نیمه تا دهه هشتاد

رضا چایچی نشر مهر

رضا چایچی که خود یکی از شاعران مطرح معاصر است در این مجموعه ۱۲۵ صفحه‌ای اشعاری از شاعران معاصر، از نیمه تا شاعران جوانی که در دهه هفتاد به جرگه شاعران پیوسته‌اند بازخوانی و تعریف کرده است و با توضیحاتی کوتاه درباره هریک از شعرها، حال و هوا، فضا و آن چه را که شاعر قصد بیان آن را

داشته است توضیح داده. بی‌تردید این مجموعه می‌تواند برای علاقه‌مندان به شعر معاصر و شاعران جوان‌تر در جهت شناخت عمیق‌تر آنان از شعر امروز، مفید باشد.



اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

(مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی)

آگاهی از اصول مصوب سیاست های فرهنگی شاید از مفیدترین اطلاعاتی باشد که باید در دسترس اهل فرهنگ و ادبیات یک جامعه قرار گیرد و براساس همین اهمیت و احساس نیاز هم جدیدترین متن کامل اصول سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران را در این صفحات در اختیار خوانندگان عزیز قرار می دهیم.

مقدمه

پدیدآورنده و حافظ فرهنگ بشری مردم اند. اما این نقش اساسی گاه می تواند حرکات نامنظم، ناهماهنگ و پراکنده و گاه کاملاً نامنظم، منسجم، برنامه ریزی شده و هدایت یافته باشد.

در طول تاریخ بشری هرگاه دولت ها و سازمان های رسمی از مسیر فرهنگی مردم جدا افتاده و برای خویش سیر و سیاستی دیگر اعم از غیر مردمی و ضد مردم داشته اند به خصوص هرگاه مردم به دلایل متعدد جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی، روحی و نظایر آن از تشکیل و تعامل فرهنگی دور و پراکنده شده اند، فرهنگ لاجرم سیلان و جریان مطلوب و کمال یافته خویش را کم و بیش از دست داده و چه بسا به انقطاع و گسختگی مبتلا شده است. در این صورت انسان نتوانسته است از بار فرهنگی و بنیه عقلانی خویش در هیأت اجتماع و به نحوی که مقتضای روح جمعی است حداکثر بهره برداری را به عمل آورد و در استحصال و استخراج ذخایر وجود در حد اعلا، توفیق باید ظهور انسان در هیأت و حیثیت جمعی خویش به قدری مهم و مؤثر است که امام خمینی رضوان الله علیه در این باب می فرماید:

«اگر انسان ها در کلمه مبارکه الله مجتمع شدند و همه بت ها را شکستند به همه مقصدهای عالی می رسند ... ما تجربه کرده ایم ... که آن وقت که توجه به خدای تبارک و تعالی مجتمعاً نداشتیم ولو یکی یکی هم داشتیم نتوانستیم کاری انجام بدهیم ...»

در جهان امروز که نقش و نیروی اجتماعی فرهنگ نسبت به گذشته به مراتب افزون تر شده است، ضرورت هماهنگی و هم سویی صاحب نظران و کارشناسان و برنامه ریزان هر کشور با نیازهای فرهنگی جامعه نیز بیشتر احساس می شود. جامعه رشید جامعه ای است که بتواند نیازهای فرهنگی خویش را در رهگذر حیات و حرکت اجتماعی باز شناخته، از ظواهرات و تمایلات کاذب یا گذرا تفکیک کند و قدرت پاسخگویی به این نیازها بهره گیری از آن ها را در جهت رشد و کمال معنوی و مادی دارا باشد. شرط لازم برای تحقق چنین مطلوبی آن است که در هر کشور زمامداران اصول گرا و واقع نگر بتوانند به منظور همراهی با جریان عظیم و عمیق و اصیل فرهنگ در جامعه

حداکثر بهره گیری از دریای لایزال اراده و ایمان معنوی و الهی مردم به طور هماهنگ و هم سو سیاست گذاری و برنامه ریزی کرده، اهم محورهای اسلام برای این حرکت را تشخیص داده و تعیین کنند.

سیاست فرهنگی، در این جهت و در این مسیر است که تدوین می شود. سیاست فرهنگی در حقیقت همان توافق رسمی و اتفاق نظر مسئولان و متصدیان امور در تشخیص، تدوین و تعیین مهم ترین اصول و اولویتهای لازم الرعایه در حرکت فرهنگی است. سیاست فرهنگی را می توان اصول راهنمای کارگزاران فرهنگی و مجموعه علائم و نشانه های دانست که مسیر حرکت را نشان می دهد. به عبارت دیگر، نوعی دستورالعمل فرهنگی است که روشنگر حرکت است. بسیاری از نقاط کور و نکات مهم اما مبهم به مصداق این که گفته اند «خود، راه بگوید» که چون باید رفت، در حین حرکت و در اثبات کسب تجربه است که روشن خواهد شد. بنابراین سیاست فرهنگی در همه موارد لزوماً گویای نکات جامع و بی سابقه و غیرمکتشفه نیست؛ معاهده ای است که سلسله ای از اولویتهای اصول و فروع یک حرکت فرهنگی را «رسمیت» می دهد و هم فکری و هم چندی را با همکاری و هماهنگی توأم می کند. میثاقی است ملهم از آرمان ها و اعتقادات، ناظر بر تجربه ها و واقعیات، محدود به ظرفیت ها و امکانات، توجه به آینده و اهداف بعید و قریب، که به هر حال در ظل و ذیل قانون اساسی قرار گرفته است. مسئولان، متصدیان و همه مراجع و مراکز فرهنگی وابسته به دولت و نظام جمهوری اسلامی ایران، مجریان و مخاطبین سیاست فرهنگی کشور در درجه اول اند. سایر افراد و جمعیت ها نیز لازم است با درجات و نسبت های مختلفی که دارند و این امر از شأن اجتماعی و نیز نوع و نحوه فعالیت فرهنگی آن ها ناشی می شود به تناسب مورد، با مواد و مفاد این سیاست فرهنگی برخورد داشته و تقض کنند آن نباشد.

توجه به نکات ذیل در خصوص سیاست فرهنگی کشور ضروری است.

- سیاست فرهنگی، سیاست انقلاب اسلامی است. انقلاب اسلامی بدین معناست که فرهنگ اسلامی در کلیه شؤون فردی و اجتماعی کشور اصل و پایه و مبنای قرار

گرفته است. بنابراین نباید فراموش کرد که انقلاب اسلامی حقیقتاً انقلاب فرهنگی است و اگر نگوییم همه اختیارات و امکانات، قدر مسلم این است که می توانیم بگوییم بیشترین و مهم ترین و عمده ترین تلاش ها و توانمندی ها باید برای تکامل و توسعه و تحرک فرهنگی در همه شؤون فردی و اجتماعی به بهترین نحو صرف شود. اگر در قول و قرار شفاهی و کتبی، نود درصد راه حل ها و درمان ها را فرهنگی دانسته و ده درصد آن را غیر فرهنگی بدانیم، اما عملاً این نسبت را معکوس کرده، ده درصد امکانات و توانایی ها را به فرهنگ، و نود درصد آن را به امور دیگر متوجه سازیم، در چنین حالتی از سیاست فرهنگی چندان نصیبی نخواهیم برد. سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی متخذ از جهان بینی و انسان شناسی اسلامی است و مبتنی بر مبانی و مفاهیمی از این قبیل است.

- حاکم بودن پیش توحیدی بر تمام شؤون و عرصه های حیات فردی و اجتماعی و نقش و تأثیر بنیادی اعتقاد به اصول و فروع دینت مانند وحی، نبوت، امامت، عدالت، معاد، تبری و تولی در جامعه اسلامی.

- جاودانگی وجود انسان و کرامت و شرافت او به عنوان خلیفه الله و امانت دار خلوند، صاحب اراده و اختیار، دارای قدرت تعقل و انتخاب در جریان سرنوشت و نیز نقش عقل و تجربه در استمرار حرکت تکاملی وی. - برخورداری انسان از فطرت الهی که ریشه و منشأ رشد و خیر و صلاح او است.

- همانندی و برابری انسان ها در آفرینش و عدم تمایز بین رنگ ها و نژادها و صنف دیگر انسانی و جهان شمول بودن پیام اسلام و دعوت انسان ها به همکاری و تعاون همگانی در انجام کارهای نیک و انسانی.

- سرشت مادی و معنوی بشر و قابلیت رشد و شکوفایی وی در همه وجود و زمینه های فردی و اجتماعی، مادی و معنوی، جسمی و روحی، عقلی و عاطفی و ملازمه این وجود با یکدیگر.

- خیرخواهی، کمال جویی، آرمان خواهی، ظرفیت علمی نامحدود و کشش فطری انسان به سوی علم و دانایی، جمال و زیبایی، تقدس و پرستش و خیر اخلاقی. - زاینده گی و قدرت ایمان در خلق ارزش ها معنوی و فضایل اخلاقی و ایجاد روحیه استقلال، حریت، عزت

نفس و تحکیم مناسبات انسانی در جامعه.

- تربیت پذیری آدمی و به فعلیت درآمدن استعدادها و خلاقیت های وی در طریق پی ریزی بنای جامعه ای واحد، عدالت خواه، دانش طلب، متکی بر جهاد و اجتهاد، متصف به اعتدال و واقع بینی و نیز بهره مند از مباحثات و مبادلات فکری، نقادی ها و تحقیقات علمی، عبرت آموزی ها و تجربه اندوزی های تاریخی.

- اصالت ارزش های معنوی و فضایل اخلاقی در جامعه اسلامی و جایگاه والای تقوی، علم و جهاد در تعیین مرتبه کرامت و فضیلت انسان ها.

- تاثیر پذیری انسان از عوامل مثبت و منفی محیط اجتماعی و اوقات و موانع فرهنگی آن و مسئولیت نظام اسلامی در سالم سازی محیط، تحقق قسط و عدل، تأمین حق مشارکت مردم در همه مور یا توجه به لزوم زدودن علل و عوامل زمینه ساز کفر و نفاق، فقر و فساد، ظلم و استبداد، سلطه و استکبار.

اندیشه ها و دیدگاه ها و فتاوی حضرت امام خمینی (رضوان تعالی علیه)

به عنوان بهترین شاخص و معرف اسلام ناب محمدی (ص) و تمیز آن از انواع و اشکال مختلف اسلام نامی در داخل و خارج کشور، بر سیاست فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران حاکم است.

دایره معانی و مصادیق کلیاتی که در متن مصوبه سیاست فرهنگی به کار رفته محدود به حدودی است که از مبانی اسلامی و دینی مجسم در خط فکری و فقهی امام و وصایای گرانقدر الهی سیاسی ایشان سر چشمه می گیرد. بنابراین اگر در سلسله کلمات و جملات این متن، مشابهات و مهمانی باشد، محکمانی نیز هست که ارجاع آن به این، گره گشای مشکل خواهد بود.

اندیشه ها و دیدگاه های امام در عرصه های عرفانی، فرهنگی و هنری همانند عرصه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، راهماند و راهگشاست و بر سیاست فرهنگی و هنری کشور پرتوافکن خواهد بود. آن چه امام درباره انواع موسیقی، فیلم، سریال، ورزش و امور دیگری از این قبیل فرموده اند، تابلو راهنماست.

کلام و پیام آن بزرگ مرد در باب فکر و فرهنگ، بر صیغه دل ها و کتبه جان ها نقش شده است:

«فرهنگ مبداء همه خوشبختی ها و بدبختی های یک ملت است» خروج از فرهنگ بدآموز غربی و نفوذ و جایگزین شدن فرهنگ آموزنده اسلامی، ملی و انقلاب فرهنگی در تمام زمینه های در سطح کشور آن چنان محتاج تلاش و کوشش است که برای تحقق آن سالیان دراز باید زحمت کشید «خطر تحجرگرایان و مقدس نماهای احمق ... کم نیست» در جمهوری اسلامی جز در مواردی که اسلام و حیثیت نظام در خطر باشد آن هم با تشخیص موضوع از طرف کارشناسان دانا هیچ کس نمی توان رای خود را بر دیگری تحمیل کند ... ما اگر توانستیم نظامی بر پایه های نه شرقی و نه غربی واقعی و اسلام پاک مزه از ریا و خدعه و فریب را معرفی نماییم انقلاب پیروز شده است. راه اصلاح یک مملکت فرهنگ آن مملکت است. اصلاح باید از فرهنگ شروع شود امیدواریم بشر به رشدی برسد که مسلسل ها را به قلم تبدیل کند. آن قدری که قلم و بیان در خدمت بشر بوده است مسلسل نباشد ... اسلام هم که امر فرموده است

جهاد بکنند ... اساس بر این است که دفاع از حق بکنند و حق را و علم را جانشین مسلسل بکنند. تبلیغات که همان شناساندن خوبی ها و تشویق به انجام آن و ترسیم بدی ها و نشان دادن راه گریز و منع از آن اصول بسیار مهم اسلام عزیز است. چهارچوب اسلام ناب محمدی (ص) که در ترسیم قهر و خشم و کینه مقدس و انقلابی علیه سرمایه داری غرب و کمونیزم متجاوز شرق است و نیز راه مبارزه علیه ریا و حیله و خدعه را به مردم و به خصوص جوانان سلحشورمان نشان دهید این مسأله که نظام در اهداف خود جدی است و در صورت به خطر افتادن ارزش های اسلامی با هر کس در هر موقعیت قاطعانه برخورد می نماید باید به عنوان یک اصل خدشه ناپذیر برای تمامی دست اندرکاران و مردم تبلیغ گردد».

- قانون اساسی به عنوان مظهری دیگر از پیش فرهنگ اسلامی و جلوه ای دیگر از افکار و اندیشه های امام و رهبر، الهام بخش و استحکام بخش سیاست فرهنگی است. مفاد قانون اساسی خصوصاً آن چه در اصول دوم و همچنین هفتم تأسیس ام در باب فرهنگ و لوازم اجتماعی و سیاسی آن آمده است و به عبارت دیگر رهنمودهایی که درباره مسایل و موضوعاتی از قبیل فضایل اخلاقی، کرامت انسانی، آزادی، استقلال، تجارب بشری، تبع و ابتکار، آگاهی های عمومی، مشارکت مردمی، امر به معروف و نهی از منکر و نظایر آن ذکر شده است، بر سیاست فرهنگی کشور حاکم بوده و خواهد بود.

- «سیاست» فرهنگی به معنای عام و عرفی آن مجموعه ای از اهداف، مبانی، اصول، اولویت ها و خطمشی اجرایی را شامل می شود، هر چند به معنای خاص فقط قسمت اخیر را به ذهن متبادر می سازد.

اهداف

اهداف کلی فرهنگی در نظام جمهوری اسلامی و نیز اهدافی که غرض و غایت تدوین این مجموعه را تحت عنوان سیاست فرهنگی می سازد به درج ذیل است:

(الف) اهداف فرهنگی جمهوری اسلامی

۱. رشد و تعالی فرهنگ اسلامی انسانی و بسط پیام و فرهنگ انقلاب اسلامی در جامعه و جهان.

۲. استقلال فرهنگی و زوال مظاهر منحن و مبنای نادرست فرهنگ های بیگانه و پیراسته شدن جامعه از آداب و رسوم منحرف و خرافات.

۳. به کمال رسیدن قوای خلاقه و شایسته وجود آدمی در همه شؤون و به فعالیت درآمدن استعدادات خداداده و استحصال دفاان عقول و ذخایر وجودی انسان.
۴. آراسته شدن به فضایل اخلاقی و صفات خدایی در مسیر وصول به مقام انسان متمم.

۵. تحقق کامل انقلاب فرهنگی در جهت استقرار ارزش های مورد نظر اسلام و انقلاب اسلامی در زندگی جمعی و فردی و نگاهبانی از آن ها و استمرار حرکت فرهنگی برای رسیدن به جامعه مطلوب.

۶. درک مقتضیات و تحولات زمان و نقد و تقبیح دستاوردهای فرهنگی جوامع بشری و استفاده از نتایج قابل انطباق با اصول و ارزش های اسلامی.

(ب) اهداف سیاست فرهنگی

۱. تعیین و تدوین اصول راهنما و اولویت های لازم الزامیه در حرکت فرهنگی کشور و رسمیت دادن به آن، با الهام از آرمان ها و اعتقادات، با توجه به ظرفیت ها و

واقعیات و با بهره گیری از تجربیات داخلی و جهانی و امکانات و ابزارهای مختلف و مناسب.

۲. ایجاد وحدت رویه و هماهنگی فرهنگی در میان دستگاه های مختلف نظام جمهوری اسلامی و بسیج امکانات، تلاش ها و برنامه های فرهنگی در جهت پاسخگویی به نیازهای فرهنگی جامعه و هدایت تلاش ها و نیازهای موجود.

۳. تکیه و تأکید بر آرمان ها و ارزش های معنوی و فرهنگ اسلامی و حفظ و ترویج فرهنگ بسیجی و تقویت روحیه ایثار و فداکاری در راه ارزش های مقدس اسلامی با توجه به لزوم درک مقتضیات و تحولات زمان و همچنین تقویت قنای قوت و رفع نقاط ضعف و مهیا شدن برای مواجهه صحیح و همه جانبه با ضرورت ها و تحولات.

۴. تمهید و تدارک لازم در جهت همسویی و عدم مغایرت طرح ها و برنامه های اقتصادی، اجتماعی و غیر فرهنگی اما دارای نتایج فرهنگی، با سیاست فرهنگی کشور.

۵. تسهیل و تقویت امور برنامه ریزی، نظارت و ارزیابی فرهنگی در عین حمایت از تعدد، تنوع و آزادی فعالیت های فرهنگی مردمی، مبادله و مرابطه فرهنگی میان بخش های دولتی و غیردولتی در جهت افزایش تحرک، جهاد و اجتهاد فرهنگی، ارتقاء دانش و آگاهی عمومی و اعتدالی روحیه تبع، تحقیق و ابتکار.

(ج) اصول سیاست فرهنگی

اصول سیاست فرهنگی کشور که راهنمای مسئولان و مدیران و برنامه ریزان و کارگزاران فعالیت های فرهنگی خواهد بود بدین شرح است:

۱. بازشناسی و ارزیابی موراث و سنن تاریخی و ملی در عرصه های مختلف دینی، علمی، ادبی و حفظ و احیاء دستاوردهای مثبت و ارزشمند تمدن اسلام در ایران.

۲. شناخت جامع فرهنگ و مدنیت اسلام و ایران و ترویج اخلاق و معارف اسلامی و معرفی شخصیت ها و عظمت های تاریخ اسلام و ایران.

۳. ارتباط فعال با کشورها و ملت ها و تحکیم پیوند مودت و تقویت همبستگی با مسلمانان و ملل دیگر جهان.
۴. شناخت فرهنگ و تجربه های بشری و استفاده از دستاوردهای علمی و فرهنگی جهانی با بهره گیری از کلیه روش ها و ابزارهای مفید و مناسب.

۵. تحکیم وحدت ملی و دینی با توجه به ویژگی های قومی و مذهبی و تلاش در جهت حذف موانع وحدت.

۶. تلاش مستمر در جهت رشد علمی، فرهنگی و فنی جامعه و فراگیر شدن امر سواد و تعلیم و تربیت.
۷. اهتمام به امر زبان و ادبیات فارسی و تقویت و ترویج و گسترش آن.

۸. بسط زمینه های لازم برای شکوفایی استعدادها و خلاقیت ها و حمایت از ابتکارات و ابداعات.
۹. پاسداری از حریت و امنیت انسان در عرصه های گوناگون فرهنگی، سیاسی، قضایی و اقتصادی.

۱۰. فراهم ساختن شرایط و امکانات کافی برای مطالعه و تحقیق و بهره گیری از نتایج آن در همه زمینه ها.
۱۱. تقویت تفکر و تعقل و قدرت نقادی و انتخاب در عرصه تلافی و تعارض افکار.

۱۲. مقابله با خرافات و موهومات، جمود و تحجر

فکری، مقدس مآبی و ظاهرگرایی و مقابله با افراط در تجمددطلبی و خودباختگی در برابر بیگانگان تحت شعار واقع گرایی.

۱۳. ترویج روحیه قیام به قسط و عدالت اجتماعی. ۱۴. ارزش دادن به کار و اهمیت بخشیدن به تلاش و کوشش در جهت استقلال و خوداتکالی در عین التزام به کفاف، قناعت و مبارزه با روحیه اتراف، اسراف و تبذیر.

۱۵. پرورش روح و جسم با اهتمام همه جانبه به امر ورزش و تربیت بدنی به عنوان یک ضرورت مهم اجتماعی.

۱۶. تقویت و احیاء و معرفی هنر اصیل و سازنده در تمامی عرصه ها و زمینه های سازگار با روح تعلیم اسلامی.

۱۷. اهتمام و اقدام همه جانبه به منظور شناخت نیروها و نیازها و مقتضیات جسمی و روحی نسل جوان کشور و فراهم آوردن زمینه های مناسب و مساعد برای تکامل و تعالی شخصیت علمی و عقیدتی جوانان و مسئولیت پذیری و حضور مستقیم و مشارکت هر چه بیشتر آنان در عرصه های مختلف حیات فردی و اجتماعی.

۱۸. تقویت شخصیت و جایگاه واقعی زن مسلمان به عنوان مادر و ترویج و فراهم آوردن زمینه های لازم برای ایفای نقش و رسالت اساسی خود به عنوان «مربی نسل آینده» و اهتمام به مشارکت فعال زنان در امور اجتماعی، فرهنگی، هنری و سیاسی و مبارزه با پیش ها و اعتقادات نادرست در این زمینه.

۱۹. گسترش زمینه مشارکت و مباشرت مردم در امور فرهنگی، هنری، علمی و اجتماعی و همچنین حمایت از فعالیت ها و اقدامات غیردولتی به منظور همگانی شدن فرهنگ و توسعه امور فرهنگی با نظارت دولت.

۲۰. اتخاذ سیاست های آیدجایی و مثبت در امور فرهنگی، هنری و اجتماعی و ایجاد مصونیت برای افراد و جامعه، و اهتمام به جاذبه و رحمت و جامع نگری و دوراندیشی و شور و مشورت و پرهیز از خشونت و شباب زدگی و یسکونگری و استبداد رأی.

۲۱. آموزش و تشویق تقویت روح اجتماعی و مقدم داشتن مصالح جمعی بر منافع فردی، احترام گذاشتن به قانون و نظم عمومی به عنوان یک عادت و سنت اجتماعی و پیشقدم بودن دولت در دفاع از حرمت قانون و حقوق اشخاص.

۲۲. تلاش برای شناخت و معرفی ارکان هویت اصیل دینی و ملی به منظور این هویت و همچنین به منظور استحکام و استمرار استقلال فرهنگی.

۲۳. گسترش روحیه نقد و انتقادپذیری و حمایت از حقوق فردی و اجتماعی برای دعوت به خیر و همگانی شدن امر به معروف و نهی از منکر بر مبنای حکمت، موعظه حسنه، شرح صدر و جدال به آن چه احسن است.

۲۴. توسعه و اعتدالی تبلیغات فرهنگی و هنری به نحو مناسب به منظور ترویج و تحکیم فضایل اخلاقی.

۲۵. توجه به فرهنگ و هنر روستا به منظور بالا بردن سطح فرهنگی در روستاها و همچنین تقویت خلاقیت های اصیل و بارز روستایی و عشایری.

(د) منبهاست فرهنگی

۱. تلقی نادرست از زهد و ترک دنیا به صورتی که مغایر با تحرک و رشد و آینده نگری و پیشرفت اجتماعی

باشد. ۲. بی اعتنایی به نظم عمومی و بدینی تاریخی که نسبت به دولت وجود داشته است.

۳. تصور مغایر بودن شریعت اسلامی با هرگونه نوآوری و مبادیت داشتن تقوا و تعهد با تخصص.

۴. منحنی شدن فساد عقیده و اخلاق.

۵. گرایش به راه حل های شتاب زده و خشونت آمیز در مورد مشکلات اجتماعی و معضلاتی که نیازمند به تحقیق و تدبیر است.

۶. تثبیت به شرع برای فرار از قانون و بالعکس. ۷. توجیه تخلف از نظم اجتماعی به بهانه عدم سوءنیت.

۸. خودداری از قدرشناسی اجتماعی به بهانه پاداش اجتماعی و توقع ایثار.

۹. عدم توجه کافی به مراتب خصال مختلف انسان ها و خوب باید دانستن آنان به طور مطلق.

۱۰. عدم توجه به نقش عوامل و مسائل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و محیطی در اصلاح جامعه و اکتفا کردن به وعظ و توضیح در هدایت و تربیت دینی و اجتماعی.

۱۱. مدون نبودن فلسفه سیاسی و نظریه مدیریت در جامعه با وجود مبادی و مواد اولیه لازم در منابع فقہ اسلامی.

۱۲. برداشت نادرست از بعضی از مفاهیم دینی.

۱۳. تحت الشعاع قرار گرفتن حق در مقابل شخصیت.

۱۴. رواج بعضی خرافات در پوشش سنن قومی یا عقاید دینی.

۱۵. نقد ظاهری سنت های خودی با تمسک به ظواهر، سنت ها و افکار بیگانه.

۱۶. ریاکاری، نفاق، تملق و خطر گسترش آن به صورت اخلاقی اجتماعی.

۱۷. پرده داری، حرمت شکنی، قانون شکنی و جوسازی به عنوان یک وظیفه دینی یا حرکت انقلابی.

۱۸. سوءظن به مردم و میل به تجسس در زندگی شخصی آنان و تفسیر نادرست اعمال آن ها و متهم کردن آنان.

۱۹. بی اعتنایی به امور و ارزش های ملی در جامعه و نیز بی حرمتی به فرهنگ و سنن اقوام و ملل دیگر.

۲۰. نهی از منکر یا توسل به منکرات دیگر.

۲۱. بی توجهی نسبت به ارزش های معنوی، مبنایی و مواضع اصولی و غفلت از فریضه دینی- اجتماعی امر به معروف و نهی از منکر.

۲۲. کار خود را ملاک خوب و بد دانستن و قوانین را نا بر رأی خود تفسیر و اجرا کردن و در مقابل کسی مسئول نبودن.

۲۳. غفلت از سوابق غرب زدگی و ریشه های انقطاع و عدم توجه کافی به حل مسائل عصر با رجوع به معارف دینی و مطرح نبودن شیوه های درک و فهم فرهنگ های دیگر و طرق ارتباط با آن ها.

۲۴. عوام زدگی و عوام فرینی یا تکیه بر باورها، عادات و شیوه های نادرست رایج در جامعه با نام طرفداری از محروم یا دفاع از دیانت.

۲۵. عدم اهتمام به تعاطی افکار و تبادل آراء و تمسک

به روش های غیرمنطقی در برخورد با افکار دیگران و ترجیح راه حل ها و برخوردهای سببی در موارد غیر ضروری.

۲۶. بازخواست نکردن از کسانی که قوانین را بنا بر رأی خود تفسیر و اجرا می کنند.

(ب) خططشی فرهنگی که به منظور اجرای اصول سیاست فرهنگی با عنایت به فصول اهداف مبنایی و منبهاست تنظیم شده و نشان دهنده «اولویت ها و سیاست های کلی» «سیاست های اجرایی» و همچنین تعیین کننده «مراکز نظارت، اجرا و هماهنگی» می باشد از این قرار است.

اولویت ها و سیاست های کلی

۱. اولویت دادن به «کودکان و نوجوانان و جوانان» در داخل کشور.

۲. اولویت دادن به «کشورها و مجامع اسلامی» و «ایرانیان» در خارج کشور.

۳. اهتمام بیشتر به «کشف استعدادها و خلاقیت های فرهنگی و هنری» و آموزش و تربیت نیروی انسانی.

۴. حمایت های معنوی و مادی از مراکز و فعالیت های فرهنگی و هنری و تأمین اجتماعی از باب فرهنگ و هنر و تشویق آنان به آفرینش ها و ابداعات فرهنگی و هنری.

۵. اولویت دادن به اعتدالی مقام زنان در سطح کشور با توجه به مکانات والای زن و نقش اساسی زن مسلمان در تحکیم مبنای خانواده و برنامه های اجتماعی، فرهنگی، علمی و هنری.

۶. ایجاد زمینه های مناسب جهت بهره گیری مطلوب و متعادل فرهنگی و هنری از اوقات فراغت و تفریح.

۷. افزایش ظرفیت های مراکز فرهنگی با لحاظ نمودن رشد جمعیت کشور.

۸. تشویق سرمایه گذاری و مشارکت مردم و هدایت انگیزه های معنوی آنان در جهت تأمین نیازهای بخش فرهنگ و هنر و ایجاد تسهیلات لازم در این زمینه و تضمین حقوق سرمایه گذاران.

۹. کمک به تأمین مواد اولیه و تقویت صنایع تولید مواد و ملزومات فرهنگی و هنری.

۱۰. سازماندهی بازار و ترویج محصولات فرهنگی و هنری و اصلاح شبکه های توزیع.

۱۱. توجه به بازسازی، نوسازی، تجهیز و توسعه ظرفیت تأسیسات و مراکز فرهنگی و هنری موجود و استفاده از تکنولوژی جدید و ارتباط جمعی و بهره برداری حداکثر از آن.

۱۲. تمرکز در سیاست گذاری، عدم تمرکز در امور اجرایی و هماهنگی تشکیلات و فعالیت های فرهنگی. ۱۳. تقویت ظرفیت های پژوهشی و نظام آماری و اطلاعاتی برای برنامه ریزی ارزشیابی فعالیت های فرهنگی.

۱۴. سازماندهی و بهره برداری مطلوب از امکانات و تأسیسات فرهنگی و هنری نهادهای دولتی غیر فرهنگی و جلوگیری از دوباره کاری ها در امور غیر ضروری.

۱۵. تقویت ارتباط مناسب و مکمل، میان بخش فرهنگی و بخش آموزش کشور، به ویژه در زمینه تربیت نیروی انسانی و گسترش فعالیت های فرهنگی و هنری در مراکز آموزشی.

۱۶. اختصاص دادن درآمدهای حاصل از خدمات و تولیدات فرهنگی و هنری و استفاده از آن در بازسازی و توسعه بخش فرهنگ، اطلاع رسانی،

۱۷. آموزش مستمر نیروی انسانی و مدیران شاغل در بخش فرهنگ و هنر

۱۸. تأسیس مجتمع های فرهنگی، هنری، سینمایی و شبکه های توزیع و فروش زنجیره ای در سراسر کشور به منظور عرضه سریع و ارزان محصولات و تولیدات فرهنگی و هنری.

۱۹. ایجاد، تقویت و تجهیز کتابخانه های عمومی، سالن های سینما، تالارهای نمایش، نگارخانه ها، موزه های هنری به تناسب جمعیت.

۲۰. تقویت و ایجاد مراکز و تأسیساتی مانند هنرستان ها، فیلم خانه های ملی، لابراتوار و مراکز سینمایی کشور، استودیوهای بزرگ ضبط موسیقی ایرانی، شهرک سینمایی، فرهنگستان علوم (گروه هنر) و شبکه سراسری خانه های فرهنگ و موزه.

۲۱. هدایت و ترویج و آموزش عمومی هنر و ادبیات، به ویژه هنرهای سنتی ملی و اسلامی و برگزاری جشنواره ها و مسابقات منطقه ای و سراسری با اختصاص جوایز و پاداش های مناسب.

۲۲. کمک به افزایش تولید سینمایی و هنری و نیز نمایش فیلم و اجرای تئاتر در مراکز آموزشی کارگری و کارمندی به منظور همگانی کردن فرهنگ و استفاده از انواع آموزش های تخصصی دولتی و آزاد.

۲۳. کمک به ایجاد کانون های مخصوص نویسندگان و هنرمندان و مترجمان و روزنامه نگاران و خبرنگاران و تقویت جریان ها و تشکل های متعهد.

۲۴. وضع مقررات لازم برای حمایت قانونی از آثار و تولیدات فرهنگی علمی و هنری.

۲۵. کمک به توسعه ارتباطات سازنده میان هنرمندان و نویسندگان و محققان داخلی و خارجی.

۲۶. تشکیل و تقویت و تجهیز مراکز اطلاعات فرهنگی و هنری و مراکز حفظ و تنظیم اسناد، مدارک و شناسنامه های فرهنگی و هنری.

۲۷. ایجاد و تقویت مجتمع های پژوهشی و تحقیقات کاربردی در زمینه ها و بخش های مختلف فرهنگی.

۲۸. پژوهش در فرهنگ عامه و گویش های مختلف و جایگزین کردن لغات و اسامی مناسب فارسی.

۲۹. توسعه و تقویت کرسی های زبان و ادبیات فارسی در مراکز علمی و دانشکده های داخل و خارج از کشور و نیز تقویت فرهنگستان زبان و ادب فارسی و پاک سازی اماکن از واژه ها و اسامی بیگانه.

۳۰. ذکر تاریخ هجری در مورد حوادث جهان اسلام و ایران پس از اسلام و نیز در موارد ضرورت ذکر تاریخ میلادی تاریخ هجری در کنار آن نیز آورده شود.

امکانات

۳۱. تعیین جایگاه مناسب برای بخش فرهنگ در نظام بودجه ریزی کشور و تخصیص اعتبارات به نحوی که ثبات مالی لازم برای برنامه ریزی درازمدت فراهم شود و فعالیت ها و برنامه های فرهنگی تابع تغییرات بودجه جاری کشور نباشد.

۳۲. استفاده از امکانات بانک ها و صندوق های

قرض الحسنه در جهت تأمین اجتماعی نویسندگان، هنرمندان و محققان امور فرهنگی و هنری و اختصاص صندوق وام و بیمه ویژه.

۳۳. برقراری مقررات لازم به منظور تخفیف ها و معافیت های ویژه مالیاتی و گمرکی برای همه دست اندرکاران امور فرهنگی و هنری و استفاده از خدمات عمومی و امکانات اولیه توسط آنان و توسعه صادرات آثار فرهنگی و هنری و ایجاد بازار آثار هنری در داخل و خارج به منظور بهره گیری منوی و ایجاد منابع درآمد.

۳۴. افزایش امکانات فرهنگی و هنری مناسب در مساجد، حسینیه ها، تکایا، انجمن ها و دفاتر و مراکز فعالیت های مذهبی و تبلیغی به معنای اخص.

۳۵. حمایت از فعالیت های فرهنگی و هنری مراکز مذهبی و تبلیغی در جهت سیاحت فرهنگی کشور و افزایش میزان بهره گیری مناسب از ظرفیت ها و امکانات موجود آن ها.

۳۶. اختصاص بخشی از تبلیغات شهری برای طرح مسایل و موضوعات فرهنگ عمومی در مورد محیط زیست، بهداشت، جمعیت، مهاجرت، تولید، نظم، قانون، مصرف و نظایر آن.

۳۷. حمایت از مطبوعات و کمک به گسترش و ارتقاء کمی و کیفی مطبوعات و دستیابی آن ها به شیوه های مطلوب و جامع در انتشار اخبار و مطالب و نظرات منطقی مختلف با رعایت استقلال و آزادی در چهارچوب قوانین و نیز توسعه تقویت فعالیت آن ها در داخل و خارج کشور.

۳۸. توسعه، تقویت و تجهیز خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران.

۳۹. تأسیس و تقویت مرکز آموزش عالی تربیت نیروی انسانی لازم برای اسایل ارتباط جمعی، همچنین تأسیس و تقویت نمایندگی های مطبوعاتی و وسائل ارتباط جمعی در خارج کشور به منظور بهره گیری از تجربه ها و تحقیقات داخلی و خارجی در عرصه فعالیت های خبری و تبلیغی.

۴۰. افزایش پوشش جمعیتی و جغرافیایی صدا و تصویر شبکه های استانی، کشوری و برون مرزی و نیز افزایش و ارتقاء کمی و کیفی برنامه های صدا و سیما متناسب با نیازهای تبلیغی و فرهنگی انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران

۴۱. تقویت واحد مرکزی خبر با بهره گیری لازم از دانش فنی جدید و انتخاب شیوه های مؤثر و متنوع تبلیغاتی با توجه اصول و ارزش های اسلامی و انسانی.

دانشگاه

۴۲. بهره گیری از نظریات و تجربه های مسئولان، دانشمندان، استادان و دانشجویان در زمینه امور فرهنگی، هنری و وسائل ارتباط جمعی و جهت دادن به پایان نامه ها و رساله های دانشجویان در زمینه تحقیقات و پژوهش های فرهنگی مورد نیاز.

تاریخ انقلاب اسلامی و دفاع مقدس

۴۳. جمع آوری اسناد و آثار انقلاب اسلامی و تدوین و تکمیل تاریخ انقلاب.

۴۴. تأسیس و تقویت موزه های بزرگ و کوچک جنگ در مرکز و مناطق کشور و ساختن بناهای یادبود و حفظ اسناد و آثار و نیز تدوین و تکمیل تاریخ دفاع مقدس.

زیارت و سیاحت

۴۵. توسعه ایرانگردی و جهانگردی و تولید مواد فرهنگی و هنری لازم برای معرفی مناطق زیارتی و سیاحتی ایران و برنامه ریزی در زمینه جذب مسافری خارجی و سیر و سفر داخلی با افزایش بهره وری از امکانات زیارتی، سیاحتی و تفریحی کشور، با رعایت قوانین و ارزش های مقدس انقلاب به منظور شناسایی فرهنگ و تمدن اسلام و ایران.

روابط خارجی

۴۶. ایجاد و تحکیم ارتباط میان فرهنگستان های جمهوری اسلامی ایران با سایر فرهنگستان ها و گسترش انجمن های فرهنگی در ارتباط با سایر کشورها و تأسیس و تقویت مراکز ماندگار ایرانی فرهنگی، دانشگاه بین المللی اسلامی و مرکز تحقیقات فرهنگی بین المللی.

۴۷. استفاده از مراکز علمی و فرهنگی غیررسمی و فعال در خارج با بهره گیری از تجارب نمایندگی های جمهوری اسلامی ایران در کشورهای دیگر و تأمین حضور فعال و مؤثر جمهوری اسلامی ایران در صحنه های فرهنگی جهان به خصوص حج و اماکن مذهبی و افزایش تولیدات فرهنگی و هنری برای خارج از کشور.

۴۸. ارسال گروه ها و مواد و امکانات فرهنگی و هنری برای نقاط مختلف جهان و تجهیز نمایندگی های فرهنگی ایران در جهت گسترش و افزایش حضور فرهنگی، هنری، تبلیغی، خبری و مطبوعاتی جمهوری اسلامی ایران در صحنه بین المللی.

سازمان ها و مراکز نظارت، اجرا و هماهنگی

۴۹. مسئولیت نظارت و ایجاد هماهنگی لازم در اجرای اصول سیاست فرهنگی بر عهده شورای عالی انقلاب فرهنگی است که تحت ریاست رئیس جمهور انجام می گیرد.

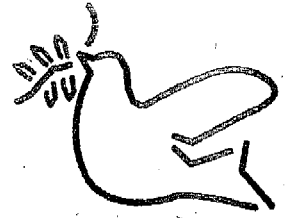
۵۰. وزارتخانه های فرهنگ و ارشاد اسلامی، آموزش و پرورش، فرهنگ و آموزش عالی، بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، وزارت امور خارجه و سازمان های صدا و سیما و تربیت بدنی، به طور اخص مجریان سیاست فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران می باشند.

تصوه الف) دستگاه های مزبور موظف اند هر شش ماه یک بار گزارش عملکرد خود را در اجرای سیاست های فرهنگی به دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی تسلیم کنند.

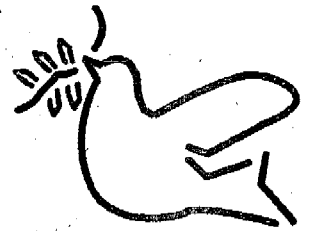
تصوه ب) سازمان برنامه و بودجه و سایر دستگاه هایی که اجرای سیاست فرهنگی به نحوی به آن ها ارتباط پیدا می کند یا منوط به پشتیبانی آن ها است موظف به همکاری و ایجاد تسهیلات لازم برای تحقق سیاست فرهنگی نظام می باشند.

تصوه ج) مراکز و دستگاه های فرهنگی تبلیغاتی که به نحوی از بودجه دولتی و امکانات عمومی استفاده می کنند موظف اند فعالیت های فرهنگی خود را در چهارچوب سیاست فرهنگی کشور انجام دهند.

اصول سیاست فرهنگی طی جلسات متعدد مورد بحث و بررسی قرار گرفته و نهایتاً در جلسه شماره ۲۸۸ شورای عالی انقلاب فرهنگی مورخ ۷۷/۵/۲۰ به تصویب نهایی رسید.



شماره جدید



احمدخوش مرام

ما همه دلمان می خواهد که کارگاه شعرو قصه داشته باشیم امانه به سبک سنتی آن انشاء... در تابستان سال آینده چگونگی تشکیل این کارگاه ها را خدمتتان اعلام می کنیم.

حسن فریدی- دزفول

از این که شما را سخت به دست آوردید ما شرمند ایم. با واحد توزیع مجله صحبت کردیم که انشاء الله از این به بعد این ماجرا اسباب شرمندگی مان نشود. از بابت فرستادن مجله برای شما هم به چشم.

عبدالصمد خاکساری- شیراز

پیشنهادات شما را به دیده منت می پذیریم و در شماره های آتی به آن ها عمل خواهیم کرد. ضمناً شماره تلفن مجله در صفحه شناسنامه چاپ شده و تعجب در این نجاست که چطور از دید تیربین و علاقه مند شما پنهان مانده است. به هر حال مایلیم صدای گرم شما را بشنویم و از راهنمایی هایتان بهره مند شویم.

پیام عبدالصمدی- تهران

با نظر شما کاملاً موافقم - حتماً در شماره آینده، نشانی اینترنتی مجله را جهت ارتباط هرچه سریع تر و نزدیک تر، صاحبان اصلی مجله اعلام می کنیم. از توجه تان به مجله متشکریم- و منتظریم هر چه زودتر نظرات و انتقاداتان را نسبت به شما بدانیم.

مژگان قلی زاده صیامی- اردبیل

خوشحالیم که چاپ عکس و مطالبی درباره صادق هدایت به عنوان حداقل ادای دین به این بزرگوار مورد پسند شما قرار گرفته و خوشحال تر از این که شما را لایق این همه محبت دیده اید. امید داریم که همراهی تان با ما همیشگی باشد.

مرجان علی زاده- تهران

از این که به تازگی به جمع ما پیوسته اید بسیار خوشحالیم و خوشحال تر از این که شما آن قدر برایتان مهم بوده که از همین ابتدا نقایصی را که به نظر تان رسیده به ما گوشزد کردید. به چشم تا حد امکان سعی می کنیم به توصیه ها و نظرات شما عمل کنیم.

کامران معتمدی- دزفول

آقای معتمدی با نظر شما موافقیم و انشاء... شماره بعد شاهد این تغییرات تا حد امکان در صفحه بندی شما خواهید بود.

احسان نریمانی- اهواز

سعی ما هم همین است که مستقل بمانیم و بسیار هم از شما متشکریم که این طور عاشقانه درباره شماره سالگرد انتشار مجله و صفحات اولیه این شماره اظهار نظر کردید و ما را مورد لطف قرار دادید. ما هم حس شما و علاقه شما را داریم که این دریچه بسته نشود. اما تا کی خداوند مقاومت می دهد، نمی دانم.

سعید محسنی- اصفهان

باسپاس از شما، ما هم امیدواریم که شما بماند و همه نشریاتی که در جهت آگاهی بخشیدن به مردم تلاش می کنند، مانا و همیشگی باشند. شما یک مجله مستقل است و طبعاً نشریه ای مانند شما که مخاطبان خاصی دارد و تیراژی محدود و بدون وابستگی به جایی یا دستگاهی با مشکلات فراوانی روبروست. همان مشکلاتی که در این دو سال همه گردانندگان شما را ده سال پیرتر کرد. اما امید ما در ادامه راه اول به خدا و بعد

آن سالهای درد و آن برج های عاج

سید محمود نیری پور
یوواسکوله- فنلاند

اشاره

وقصه نویسی ما تاخت و چنان این پیکره را که می توانست اینک تناور پیکری باشد به نزاری کشید که تا سالیان دراز دیگر شاید چندان امیدی به بهبودش نباشد. بحث درباره ادبیات محفلی و آن نوگرایی های لوس و مسخره ای که به یمن حضور آن دم و دستگاه! و کاسه لیسبان سفره ای که پهن شده بود و آن باندبازی ها و نان به قرض دادن های فرهنگی، بحث مفصلی است که در شماره قبل نگاهی هر چند مختصر به گوشه هایی از آن شده و نامه نیری پور واگویی بخشی از واقعیت های آن سال است که کم ترین ثمرش، شهید کردن استعدادهایی بود که می توانست برای ادبیات ایران در عرصه جهانی جایگاهی بس والا تر از سکوی کوچکی که امروز بر آن ایستاده ایم دست و پا کند.

این یادداشت را سید محمود نیری پور از «یوواسکوله- فنلاند» برایمان نوشته است. بگذریم که سیاست گزار محبت های این عزیز هستیم و اشک شوق به چشمان می آید وقتی می بینیم یک ایرانی صادق و اهل اندیشه، هر جا که باشد ایرانی است و نگران فرهنگ و اهل فرهنگ سرزمینش اما آن چه باعث شد این نامه را چاپ کنیم، نه یک بازی لوس و بی نمک تبلیغاتی که مثلاً، ببینید! از آزما تعریف شده است بلکه به خاطر اشاره دیگر باز نیری پور به یک درد است و زخم عمیقی که طی سال های دهه چهل و پنجاه تا عمق استخوان نسل پویا و اهل اندیشه آن زمان رسید و هنوز هم التیام نیافته است و این زخم چنان بر پیکره شعر

نه انگار، واقعاً این یکی ...!

«تن» اتان نیازمند نیازمند طیب مباد! و آرزوی من این است که «آزما» پایدار باشد. نامه آقای سعید هراتی زاده را در شماره ۱۳ آبان ماه خواندم، شاید برای شما هم پیش آمده باشد که گاهی چیزی در ذهنتان نشسته است و می خواهید آن را بگویید، بعد یکپو می بینید یکی دیگر دقیقاً همان حرفتان را که حرف دلتان بوده است می گوید. حرف آقای هراتی زاده آن چیزی بود که مدت ها توئی ذهنم نشسته بود و می خواستم بگویم و برایتان بنویسم که هراتی زاده نوشت. با این اختلاف کوچک و جزئی در عنوان نامه که عقیده ام این است، نه انگار، واقعاً این یکی را اشتباه نکرده ام و این آزما همان مجله ایست

فرستاده، به دست ما رسیده است یا نه! وقتی که گفتم شعرها و قصه هایش را خوانده ایم، چنان ذوق زده شد که واژه ها را گم کرد و به لکنت افتاد. شعرهایش شعر بود و قصه ها هم نشان از ذهن توانایی داشت که می توانست امیدوارکننده باشد. گفتگو که تمام شد با خودم فکر کردم در این سرزمین و در شهرهایی که مرکزیت ندارند، چه استعداد های ناشناخته ای پرپر می زنند و چه تلخ است که بسیاری از این استعداد ها برای همیشه ناشناخته می مانند و گاه زودتر از آن چه تصور کنیم می سوزند و از بین می روند و ما برای کشف استعداد ها و سرمایه های انسانی نیم نگاهی به اطرافمان نمی اندازیم. چقدر منصفانه و سخاوتمندانه انگشت

که مدت ها نه تنها من، خیلی ها دنبال اش بودند و اگر دیر پیدایش کردیم فقط به خاطر آن است که «آزما» بدون هوو جنجال رایج ژورنالیستی، آن هم کاذب، کارش را انجام می دهد، من هم با هراتی زاده هم عقیده هستم که «آزما» بوی صفا و صمیمیت می دهد و حلقه اتصالی است بین نوشته ها یا نویسندگان و خوانندگان.

در همان شماره در صفحه ۵۶ در دل واره ای از شما با عنوان «... و سرمایه هایی که از دست می روند» خواندم به دلم خیلی نشست. ابتدا تیکه هایی از آن را می آورم و بعد حرف خودم را می زنم. نوشته بودید: «از شهر کوچکی زنگ می زد، می خواست بداند، شعرها و قصه هایی که برای «آزما»

آزما انتخاب می کند شعرو قصه برگزیده ماه

آزما از این پس هر ماه از
بین شعرها و قصه هایی که
به دفتر مجله می رسد یک
شعر و یک قصه را به عنوان
شعر و قصه برگزیده
انتخاب می کند و همراه با
مصاحبه کوتاهی با سراینده
یا نویسنده این اثر در
شماره بعد مجله چاپ
خواهد شد. و در پایان سال
از بین این برگزیده ها یک
نفر از نویسندگان و شعرا
انتخاب و به آنان
جوایزی اهدا خواهد شد.
بنابراین از همه دوستانی که
سروده ها یا نوشته هایشان
را برای ما می فرستند و
مایلند که آثارشان در این
انتخاب شرکت داشته
باشند شماره تلفن و
نشانی دقیق خود و
یک قطعه عکس را همراه
اثرشان برای ما بفرستند تا
بتوانیم با آنها تماس بگیریم.

خواند تا پید کرد ولی ماجرای فرستادن
قصه به مجله فردوسی و جوابی که داده
بودند شرح ندادم. گفت به فلانی مسئول
بخش قصه ها می دهم. دقیقاً هفته بعد همان
قصه من در فردوسی چاپ شد! ما
شهرستانی ها ناچار شدیم سراغ بعضی از
روزنامه های کم تیراژ شهرستان ها نظیر «نامه
اراک» اراک و «سرچشمه» قم و غیره برویم و
خیلی ها هم متأسفانه پیریر شدند که اگر
کسی دستشان را می گرفت واقعاً امروز جز
نام آوران بودند.

در این جا لازم است ذکر خیری از
زننده یادان «احمد شاملو» و «فریدون مشیری»
بشود که انصافاً در کشف استعدادها همتی
داشتند و در کارشان صداقت؛ احمد شاملو
هم در خوشه و هم در کتاب هفته و کتاب
جمعه دست چند نفری را گرفت از جمله
همین صفدری نویسنده سیاه سنبو و
خواهران مساعد، مهوش و ژیل مساعد از
اهواز و منوچهر شفیانی از مسجد سلیمان که
جوانمرگ شد و فریدون مشیری کارهای
منوچهر آتشی و چند نفر دیگری را در مجله
روشنفکر معرفی کرد و در دهه ۵۰ منوچهر
آتشی در مجله تماشا دست بر و بچه های
مسجد سلیمان را گرفت و آن موج ناب را
معرفی کرد و در حقیقت دایه گی نمود. بعداً
شهرستانی ها دیدند که این تهران نشینان
بالا نشین حاضر نیستند آنان را به حریمشان
راه بدهند در گیلان «بازار ویژه هنر و ادبیات»
و در اصفهان «زاینده رود» به همت هوشنگ
گلشیری و در آذربایجان مجله دیگری راه
افتاد و این ها شدند یک جبهه قوی روبروی
مجلات ادبی تهران که سه چهار تا هم بیشتر
نیودند و بعد که باید گفت تهرانی ها شکست
خوردند، با هم قاطی شدند.

حالا که می بینم «آزما» ثبات چه صادقانه
و با اشتیاق به دنبال کشف استعدادهای
نوشکفته هستند هم حسودیم می شود و هم
لذت می برم و باید قدر «آزما» را بدانیم و من
چیزی ندارم تقدیم یا نثاران کم جز این که
به صداقت شما با تمام صداقت درود
می فرستم. شاد باشید و پایدار.

روی یک درد بزرگی گذاشتید، بله خیلی
استعدادهای ناشناخته پیریر شدند و من
شاهد پیریر شدن استعدادهای ناشناخته
زیادی بودم، بگذارید به عنوان درد دل آن
چه بر سر ما شهرستانی ها آمده مختصرش را
بگویم. ما خوزستانی ها بیشتر و بیشتر شاهد
کم لطفی های تهران نشینان آن زمان یعنی
دهه های چهل و پنجاه و خصوصاً دهه چهل
بوده ایم. آن وقت ها حتی همین احمد
محمود نیز در مطبوعات مرکز جایی نداشت،
آن وقت ها خیلی ها و خیلی ها به ماهنامه ها
و هفتگی نامه ها راه نداشتند. شعری گفتند،
قصه می نوشتند ولی کسی نبود که شعر
آن ها را صمیمانه و صادقانه بخواند و یا نقد
کند، یا دستشان را بگیرد و پا به پا کند.
مجلات ادبی آن دوره فقط جای نمایش
کارهای ادبی گروهی خاص بود.
تهران نشینان ما را به قلعه شان راه نمی دادند.
در دهه چهل روزنامه ای بود به نام «تجدد
ایران» مدیریتش خدا رحمت اش کند
سید محمد طباطبائی بود.

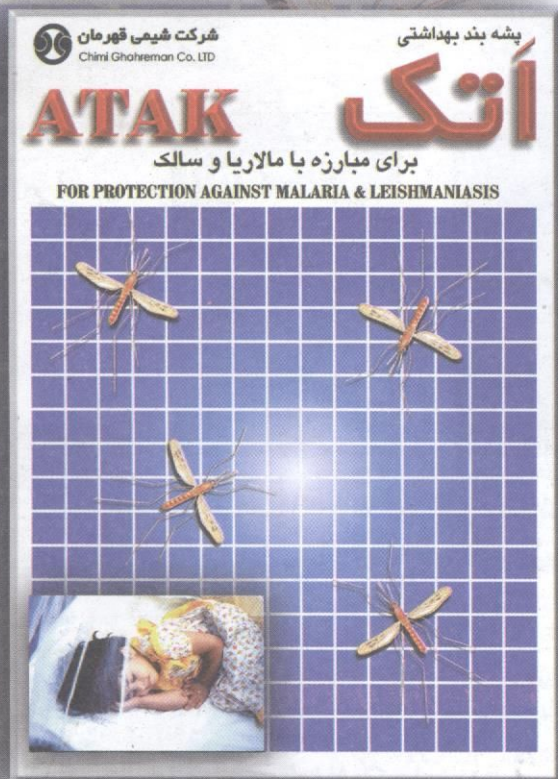
در شهر کوچک آن وقت «شادگان»
مشترک این روزنامه بودم. شاید مجموع
روزنامه خوان های آن دوره شادگان کوچک
۵ نفر بودند، مقاله ای نوشتم: مقاله اجتماعی
بود، فرستادم برای تجدد ایران. دو هفته
گذشت دیدم مقاله چاپ نشد، دوباره آن را
نوشتم و زیرش را «دکتر متجدد شادگانی»
امضاء کردم و فرستادم. بعد از یک هفته
مقاله چاپ شد. متوجه شدم برای روزنامه
مقاله مهم نیست، عنوان نویسنده مهم است.
با این اسم مستعار یک سال با روزنامه کار
کردم تا مدیریتش به رحمت خدا رفت و
روزنامه هم تعطیل شد. گاه گاهی قصه
می نوشتم. یکی از قصه هایم را برای مجله
فردوسی که مجله روشنفکران آن دوره بود
فرستادم، مسئول بخش قصه ها بعد از دو سه
هفته در مجله نوشت: فلانی قصه ات رسید
و باید بیشتر کار کنی. و از این نوع
جواب های از پیش آمده. اتفاقاً با یکی از
مسئولین مجله آشنایی داشتم، تهران بودم
که جواب مجله را خواندم، همان قصه
همراه بود. به همان آشنا قصه را دادم،

پشه بند بهداشتی

اتک

ATAK

آغشته به مواد حشره کش بدون بو و بدون زیان برای انسان



شرکت شیمی قهرمان

برای مبارزه با

مالاریا

و

سالک

با تأیید سازمان جهانی بهداشت
و تحت نظر اداره کل پیشگیری و مبارزه با بیماریها

آدرس : تهران ، خیابان ظفر ، خیابان فرید افشار ، خیابان نونهالان ، خیابان محمد دانشگر ، شماره ۱۳۹
تلفن : ۲۰۰۰۳۸۷-۲۰۰۶۰۴۲ فکس : ۲۰۰۲۵۰۰